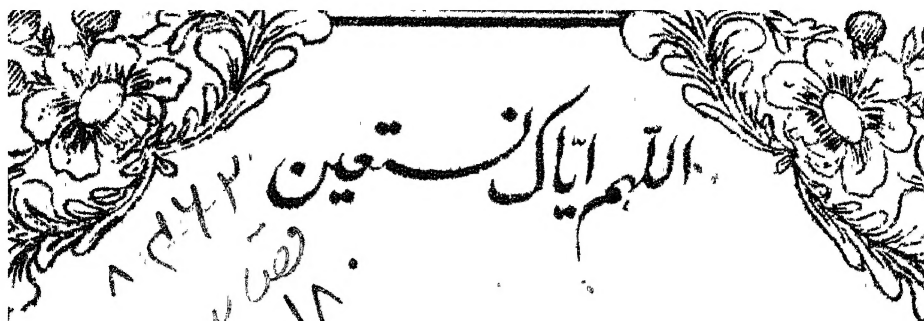


مخفی علیہ السلام

۱۵ ف

مخفی



اللهم اياك استعين

١٢٠
١٢٠٠

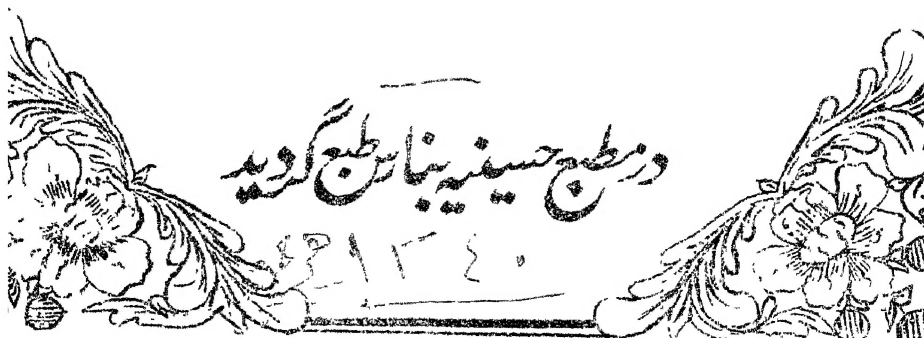
سپاس حضرت رب العالمین کہ بعونہ تعالیٰ شانہ بفرمان عظمت نشا حضور فیض گنجو خداوند نعمت و اقبال اسود و جل
جانب مستطاب علی جناب بیدین الدو فیہ الملک لم یجحد علیہا نصرت جنک الی سائر امور لایعرف لک انک امر اقبال اہم شکر تبت

کافل الاسعاش شرح قصیدہ بسما

صنفه والید السامح الشامح واکمال البارع البارع وهو تذکرۃ لمن مضی و تبصرۃ لمن
ان غلب من خضرۃ النواب المستطاب یعلّمہم علوم تاج العلماء یخرج علیہا اواماً فیوضہ قازانہ قصیدہ

در مطبع حسینیه بنابرین طبع کردید

١٣٤٠



۱۳۸۶۲

۱۳۸۶۲

۲ و

۱۵ اف

بسم الله الرحمن الرحيم

با او توانا خدایوند را سپاس که در یابش بخرد او و زبان بگفتار کشاد و بر سر و پر پیغمبر است
 سر آمد فرستادگان پاک نهاد سید اهر سلین خاتم النبیین رحمة للعالمین محمد رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم و بر آن پاکیزه نژاد و یاران بادین و داد و اخجسته درود و ستوده آفرین جاودا
 باوید باد اما بعد بر همه آشکار است که زندگی انسان همه ناپایدار است و آخر کار با خداوند
 است فردین جهان خاکدانی است که بنایش بر آب نهاده اند و باشند گانش را بخر بپردازند
 بگام باشند و در آن دستوری نداده اند لا و برین از ستوده کرداری زارایی که دین
 در و درازی یاور و انباز بکار آید ناگزیر است بهمین خواست ستوده دریا بشان باهوش
 در دین با بنجام گم می گشته دارند وین کارگاه عمل و بازار کان نشیمن کردار جهان کنند که
 بکار آید و از ستوده کرداری و خجسته گفتاری جهان ببرد و بر بندند که در دشتوار سنگام گره
 زده کشاید بخت زیستن و پایان کار نگرستن فرجام باندوده دل بگیریه دیده فشار گریستن
 و شایسته بصاعت بی پناه عزت و گذر را گان ندید و از غده سه کار و نیک گفتاری تا تو انجمن

خود نهد بر خنجر حسن عمل و غمخوار نه بچنان بود ایستی است که بگزارش گزاشگری و تبیان بختی تیار
شته باشد اما بخواست تنبیه و ایقاع یعنی از خواب غفلت بیرون کشیدن نفس خودم و نخی از بخت
دوم بپوشید که همین زمان دل بزبان داد و نگرندگان این نامه را از مغالنه میگویند

که از بند این جهان رسته است	دل به یزدان پاک بر بسته است	دل به یزدان و دیده بر فرمان
ان نیایشگر خداست جهان	این چنین کس سر و شش را ماند	راز پیدای خودش دانند
نخه از پاره پاره کند	جاننش از خشم بر کناره کند	نیک گفتار و خوب کردارش
بر فرازیده تر کشد کارش	از تگوبیده کار با بکشد	سوی بهبود هر کسنگان
نرود در پنهان زیان کس	نی شکایت از و بجان کس	رسته از بند پیکری گیسوان
تا بر سپرده با خداست جهان	مهر و کین کس بجانش نه	هیچ پروا نیست این و آنش نه
آشتی با همه بود کارش	جز به مهر و وفا نه گفتارش	تا بود اندرین سراست به پنج
خاکدانان که نه نشین رنج	بشرد خویش را چو رگدازی	در رباطی تقسیم چون سفری
یا چو گذرنده بر پل بهر دست	ترس ترسان که چون خود بهست	پل ز پایه فدا و دانش از بیم
دل و هوش و روانش کرده دیم	از خداوند در دلش تجوید	بزرگانش شهادت تو حسیب
و از رسول خدا بصدق تو شوق	در دل و بر زبان او تصدیق	آن رسول خدا که دادارش در
نگذرانید از فلک کارش	سید امیر سلین پاک گهر	خاتم الانبیاستوده سیه
مصطفی برگزیده یزدان	بر فرازی کشیده یزدان	رهنما سوسه داود دادا
نیک گفتار و نیک کردار	عرش پای محمد عربی	برستوده شد بخوش بقو
بر روانش و رود یزدانی	تا بگیهان درانید گیسوانی	نیز بر آں پاک آن سیه
هم بر اصحاب آنستوده گهر	جاودان جاودان فرودید	و از ملایک خوشادروا
ایستاد او امیر یزدان	انتها از مناسبت قرآن	حرز جاننش بود درین عالم
تا زید رسته از گزند و عالم	چون برین پایه استوار آید	راه مینو کشاد و بخت

ایمن از پنج جسا و دانه زید	در چنان کلخ شادمانه زید	و نیز چند بیت دیگر و همین
گنیزایش که از لب تر او دیدید ایجا	هر ستوده گوهران نبود بهمان	کاندین افسرده گیتی خاکدان
کس فرمگ جان کسل و ایتنه نیت	نیت جانی کان تیغش شیت	هسته آید اندین مهملان
رخت نمکشاده شود رحلت گرا	میرسد از چار سو بانگ سرش	بشود هر کس که اور است
کای بغفلت چشم دل بر بستگان	و از خیال کن جهان ارشگان	چیت این خفتن خواب غریبی
و این فرو رفتن در آب غریبی	مرگ می آید بلا هشیار باش	در کین وز دی سخا بید باش
ای بستی در شده غافل خویش	آفتی بس سخت تر داری پیش	چاره برسج کایمن داریت
از بلاک جان بیک سو آردت	زنده ات کردند تا کامل شوی	نی چو خرد در کار آب و گل شوی
دای بر تو گردلت بندی بنجاک	خود به بین این مشت خاک بنجاک	کی ترا فرمان دهد هوش دست
تابیای لای روان با خاک است	گرد آلوده شدن از بهر حیت	گر بیای لای دزم تر از تو کیت
خاکدانی هست این کاشانه نیت	خود غلط کردی ترا این خانه نیت	از و انسان ترا آورده اند
چندکی مجبوس در تن کرده اند	تا روان خویش را آری رسا	زان کشای ره بفرگاه خدا
خود شوی ای پاک دل مرد گرین	باش و نشان سپهر غنشین	غافل ات کرده نیز دان اهرن
جان تو خرنده شد از بختن	پنبه غفلت برون آور ز گوش	کار خود با پایا گیره هوش
تا کشاده گردت راه خدا	شافع ات گرد و رسول مصطفی	سرور پیغمبران پاک زاد
بروز نشان گوهری بادین بود	آن نخستین بخش خورشید وجود	تا بش این تاب باز است بود
جان پاکش مطیع تو خدا	روی رخشانش فروغ الفی	گفته اش پیدا کن نهران
فرز بود او هر دو جهان	بر کشاده سوی جنت راه او	ای خوشا پیغمبر پاکیزه خو
خاک راهش بر سر افلاکیان	چون سروشان زوشوندا	احمد مرسل ز خنده روان
مصطفی و جتبالیش مهر خوان	بر وانش بادیزدالی درود	تا بگرد و بر زمین چرخ کبود
کز ترا هوش است ای مرد هنیر	دامن سر کرده عالم گیر	تا شفیع تو خود پیش خدا

آن شفیق المذنبین روز جزا
 دار کن اکنون که بکشاوه دست
 لم زپشت پیش او صد پیلتن
 راه بر بستن برونا شود
 جسم اگر در خاک فرسنگ
 ناتوان تر آورد در خاک گور
 شافغان را در جناب اش بایست
 پس بکن زود ابر خچ کردلی است
 کرد کن از نیکنامی برگ و ساز
 ورنه در مانی در آن راه در
 سوی فد گاه رسول مصطفی
 ای خداوند جهان اگر دگار

هر چه فرموده است آن سالار دین
 چون کنی برگه شوی از مرگ پست
 رحم من نیار و بر او لا ینفع
 زانکه راهش خود بیرون از سبزه
 می نماند بهر جنبیدن توان
 در زبونی می کشد چون مرده
 از شنیدن گوش او بربسته دان
 ورنه جان در بند غم آوردلی است
 توشه از بهر سفر آماده کن
 با همه اندوه و یاسوز و گدا
 پیروان او همه مینوشیم
 لطف تو آمد کفیل کار و بار

کن بجان و دل همه از کار دین
 مرگ باشد بر کسی را جان شکن
 می نترسد از شهان روزگار
 ناگهان آید بگیر جان نسن
 بسته از گفتار کس آرد زبان
 سبزه بگیر فتن اش خود کائنیت
 گر چه در شیون براری صد فغان
 در جهان از نیکی ات کار گزار
 دل نه بد این جهان از او کن
 خوش کسے کار و آخر دشت بهر نما
 از عنایات خداوند کسیم
 پیر و پیغمبر خود کن در ا

تا شوم با بخت و در هر دو سدا

مخص این مقال و مطابق مقتضای مقام و حال مهین است آن کس از
 تقدیم او امر الهی و اجتناب از سیات و منایبی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی علی صاحبها
 الصلوٰۃ والسلام سرآمد حسنات کاری است که سودان بگذشت روزگار آن روزگار بهر کس از
 بهر تعمیر معام خیر آثار و تاسیس قیام سود بار از مساجد و ابار و حجر و انهار و غرس اشجار و بهمنیان
 دیگر عمارات کافله رفاه مردم زاد که دستمایه حصول منافع بایمانی زمان باشد و سلسله اول آن
 اما از نیکنه چنین ذرایع ایصال منافع و وسائل فاضله فواید بجز و رزقانی و انقضای عصری و رزق
 می نهد انقطاع منافع از آن متصور از بهر آنکه بهر سلسله که به تعبیه سنگ و آهک و بهر چه درین خشت
 پیکر گیر و بگذشت روزگاری کینه شدن یا بصدقه تند باد و فراوانی آب یا شوب کشیده آن
 و از یاد رفتن آن امکان دارد و بنا علیه تعلیم علوم دینی و تالیف و تصنیف و اسفار و فنون

یقینی را نظیر بر لغای و پاداری چنین اساس از همه بقاع خیر و پاییه برتری نهاده اند زیرا که چنین حدیثی
 جاریه و مصالحات باقیه تداول و دواری و توالی اعصار از یکدیگر می رسد و معنی از گفته شدن و انیم
 ریختن همه مصون و محروس و حدیثات عواصف و لطایط اسطار را بر بادام چنین اساس وستی و توان
 نبود و هر پایه از روزگار که بران بگذرد و فرونی اعتبار و وفور اعتماد را در خود یافته و بیکه بر بند آن از دست
 و قدم از ان بر شمرده آید و هرگاه دیر پا و مستحکم البقا است تبارد از منته و تعاقب آوند الفاع
 اهل سعادت را کفیل و ضمین و افاده ارباب خرد را زعیم امین تواند شد بنا علی هذا سرور با فوره و شکوه و او
 یزدان پزوه نازش بخت و اقبال طرازش غلظت و اجلال و ساده آرا سروری کفیل داد و دوش
 و الا گوهری دل نمیدانست دست بدش کشاده سخا گستری که بگردم نوازی صلا می عام در داده و فرزند
 غوامض بر کشائی دینی علوم المعی لودعی آشکارا فیدایست معروضات فہوم لفضائل فاضله اربع مشہور
 ستملی و از ذائل و مشالب و تعالین سر بر ستملی دگیر دشمن شکار ضرغام اجبه کارزار بوالاشکوی و فز
 سروری شهره دیار و امصار خدا شناس دل بهار بست و با همه انشاک در مشابک امور عظیمه و مهت
 مجید و نوازم سروری از همه رسته و بچند پیوسته فرو هیده گفتاری که جز گفتار خرد و مقالات دینی از پیش
 شکر و سرایشی که خرد نه پسندد و منافی شریعت بشمرده گرد و گواشی از زبانش نشنیده هر چه سرور
 را شاید و لا سران را در خور بود و ناخداوند در گوهر پاک خادش در نهاده و هر چه دانش گستر
 و فرزگان از غوامض موز و دقایق معانی بر بستند ذهن نقاد و طبع وقادش آشکارا تر کشاده
 حاجی اسلام رئیس المسلمین امیر ابن الامیر ابن الامیر علی القاب بیمن الدوله وزیر الملک نواب
 محمد علی خان بہادر دولت جنگ سرور آری ریاست محمد آباد عرف ٹونک ادام اللہ تعالیٰ اقبال و اجلالہ
 و ضاعف بضعاف لازمہ جودہ و نوالہ خلف الصدق و جانشین بالاستحقاق حضرت جنت آشیان
 وزیر الدولہ امیر الملک نواب محمد وزیر خان بہادر نصرت جنگابن نواب ستار علی الدولہ امیر الملک
 محمد امیر خان بہادر شمشیر جنگ او خلمہ اللہ تعالیٰ فرادیس انجمن از آغازی که چپا از راست فرستاد
 تکمیل علوم دینی و تذکار فنون یقینی دل نہاد و با فادہ و استفادہ ارباب خرد و اصحاب کفیل و کفیل

این سرور و فرزانه هر چه پیشینیان نکشادند بر کشا دهرگاه پایه علم و جمع دمال چایند می بایست
رسید بر سید همیشه مهت و الالهت این سرور باشوکت و خیرت کفیل ترصیف تصانیف لائقه تصدیق
تصنیف اسفار دینی فائقه گردید نتایج طبع خرد منبع و الاشکوه که لغز دلی و بسیاری دیدن افروز خیل
دروان بتالش آور ارباب دانش و دین اند افزون شماره بر مناسط طبع و چاپ جلوه گری آفاق
مکرزد و شرم از تصانیف شریفه و الالجاب باشکوه دام اقبال که بقالب طبع و کالب چاپ رسیده جلوه
فروشی می کنند مصدق این مقال و موضع این اجمال تواند شد عیان راجه بیان و علاوه تصانیف
حضور ممدوح محترم الیه دیگر اهل کمال که ملازمان بارگاه جلالت اند باین کار یعنی تصنیف اسفار جدید
بیزبان عربی و فارسی وارد و مامور شدند چنانکه طنزهای این تنوده بارگاه اقبال بلتقان عتبه جلال مایه داران
هنر و کمال تصانیف لائقه و توالیف لائقه نقد هنر و کمال در چارسوی جوید ای آشکارا تر نهاده اند
که دانش خواستاران بسود بخشید و ارباب خرد را دستمایه حصول خبرت جدید که به صرف اوقات
کثیره و مطالعه کتب فنون متون و مضافه سال زمان حصول آن بدشواری بود آسان تر و یکجا نهاده
در دست رسید بر ارباب دانش نهان ننماد که ابشاز کات غریبه و لطائف عجیده اگر چه در ظاهر
از آنها را هیچین مضافان بر و کاست اما در معنی منبع و منبع آن هدایات حضور رفیع گنج خوار
نعت و اقبال است که هر روزه در انجمن افاده کات خرد پسند از زبان دانش ترجمان حضور
ممدوح مسموع نواز اهل دانش میشود پس چنین افاده عامه و افاضه تمامه فی الواقع عقده کشای
نحو امض رموز و آشکارا قرائت عوالم مفاییم است احاصل سر چه هست چه افادات بلا واسطه و بطنان
بالواسطه و در ملک صالحات باقیات و حسنات جاریات حضور رفیع گنج خرد ام اقباله بر شمرده می گردد و دیگر
مولفان طنزین بارگاه بمنزله خامه اند بنابر علی نهاننده نا توان خاکسار نامه گانج علی المطلب
من حضرت العلیا بتاج العلماء محمد نجف علیخان ابن مرحوم محب محمد عظیم الدین قاضی قضیه
عفی الله تعالی عنهما السعادت بحث و در ملک عتبه بوسان حضور محترم الیه مستطاب آمد بسا بهنگام
به یکدیگر بر تن نظم مامور می شود و بتقدیم ارشاد سعادت جاودانی می اندازد چنانکه پیش ازین بفرمان

حضور محترم الی تکمله صولت فاروقی و سپس کتاب الردۃ منظم درسی باندازه افزون از پنجاه
 شعر و متعارف تر از وی گفتار و میزان کلاک گفتنی بار من بچکار و شهر و متعدد و زمان بسیار
 مستحسن افتاد افزون از ماهواره شایسته که بیت صله و افرو و جاتره و افیرا بار آورده و
 شرح داده و اگر چه باین نظر که تا این زمان با وصف تعلق انجام عهد با جلیله و اهتمام امور متعلقه آن و
 بیشتر اوقات بطور تمام ساعت روزگار و پیش آمد امور و پشت بار زبان از گفتار و خامه از بزمین
 گار بر می بست افزون از پنجاه نامه با سینه خمسه که درسی و پازندی و عربی و فارسی مشهوره وارد
 نظام و شعر و تقالید و سیف و کلاک تصنیف نخته آمد طبع راسیری و فکر اکلان و مولان انگیزند دیگر پارچه
 کار پر داحتن طبیعت را زیر بار سخن و مشتاق آوردن است دل ناتوان دوش از تحمل این بگردان نمی نهد
 و چه سان بستی و گمانی نگراید که از موهلغات من ناتوان بیشتر کتب را شماره اجزاء از عشرت گذشته
 بماند رسید چنانچه سیر الکلام شرح مقامات حیرتی که لاجری زبان بصنعت اجمال یعنی ایراد الفاظ غیر منطوقه
 بعون الله تعالی بر سر و دم افزون از یکصد خبر و تفسیر غریب ببارکش و لطائف و نکات بلاغه و
 کردن غوامض اعجاز قرآنی با افادت و دیگر از تیر اکیب نحوی قرآن که تفسیر مذکور کفیل بیان حامل
 تبیان آن است بیاری توانا خداوند از آفانده با انجام دادم افزوده بر سه صد خبر و شماره ابیات و کتب
 متعارف بدری زبان از صد نیز اربیت افزون کشیده علاوه شنویان و دیگر و شروح و حواشی بر
 کتب قدیم و چو شرح دیوان تبیین و شرح حماسه و حاشیه بر مطول و شرح دستاورد پازندی زبان
 نیز از شرح دیگر بر دستاوردی زبان مسمی بسفرنگ و همین سان صنف و اسفار دیگر که زبانم گزارد
 و کلاک من گار بست حال آن بالتفصیل و الايضاح پر کشادن افزون از احتیاج و در گذار من مکرر
 و منافعی مقتضای مقام نظر برین بستم بنج و طویل سخن و قطع سلسله درازی گفتار گویم که درین میان
 سین مجریه قدسیه را شهاب بیکهارد و صد و نود و پنج می رسد از بارگاه دانش و سروری بنابه
 بنای چشم الیه یا موشدم که قصه اندیشه مشهوره متبر که نخستین قصیده بابت سعادت و توحید قصیده
 برده سویمین قصیده امالی عقائد را بنگارش شرح بین المطول و المختصر غوامض کثا و مطالب بر بندام و

ستم شرح بزرگوارم کی زبان فارسی دوم گفتار عربی سوم بسیر النشاید و ماعمود افاده راضین و کفیل
 و از بهر راه یافتن سویی منزل تحقیق ابدی سبیل تواند شد باین ایضاح که اگر از زبان و آلی مثل از زبان
 فارسی و عربی بی بهره بود از دریایش مطالب قصاید مذکور محروم و ناکام نماند و همین همان ماست
 زبان نا آگاه از زبان عربی دارد و علی هذا القیاس آگاه زبان عرب ناواقف از زبان هند و فارس
 تنوع گفتار و یقین مقامات اهل دانش را سرور افزاود دل را تابانگی روشن نزهت کشای گردانده
 بی مضاعت محض با امید توفیق الهی جل شانهد و امداد غیبی از روح پر فتوح حضرت رسالت پناهی جل شانهد
 فرمان این سرور و الا نشان پذیر فتم آغاز کردن در انجام مضمود و اقدام در گذارش مقصود
 شمر حسانت دانستم و زبان گفتار و خامه آراستن نگار و ادم توفیق الله تعالی و آیین نخستین قصیده
 بابت سعادت زبان فارسی است که صرف در دو روز بحیرت انداز من تا آگاه و بشکفتی کش ارباب
 انتباه گردید ایندو تعالی این تالیف جدید را شمر سعادت جاودانی بامر محرک این تذکار یعنی حضور
 اما محترم البی و ادم اقباله و نیز منتج حسانت بجا کسرا صلح الله حاله و دیگر اهل ایمان ارباب ایتقان فرمای
 بلطفه العیم و بالتوسل الی سوا لا اله الا الله آمین و باین امید که ایندو تعالی چنین شرح مختصر اجمود
 سعادت و این مساعد فرماید ناسخ کافل الاسعاف و شرح قصیده بابت سعادت برگزیده شد
 و الله المستعان اکنون پیش از آغاز و مضمود یعنی تحریر شرح فرخی امود باز کشاود سعادت
 شادابی گفتار و موجب سیرانی تذکار نخستین نحتی از حال اظم این قصیده دومین تعلیمی از محامد و محاسن
 این قصیده که چهار بکرات را حاصل و چهار محاسن باشد ملت سومین از اله و بهم و ایمان و اسکات انجام
 نحتی از اعداد دین که باغوا و شیطان و اضلال ابلیسی خود بامشته از ساده دلان بی سعادت از ان
 می برند و بهر بخردی خود زبان باین بیان نشاند که اهل اسلام را نسبت به پیغمبر خودشان خصم قرار
 رخصه للعالمین گفتن چگونه بود و حال آنکه در باره ایدارد ما را یعنی خون ریختن شعر اهل باطنیه مرکبان
 داد که نسبت رسالات مرکب و مراد بامیثندند فرمان داد چنانکه نسبت ناظم همین قصیده است
 صرف بیک کلمه منافعی آداب سالت که کلمه مامور بود یعنی مامور بامر ابلیس یا حکم الحق و مشرکان قیام

نیزه گوهر با صلیح خود بجز یک لعل جود عباد سرگاه از معارضه و تندی غاخر و ناتوان و از مجاد و غما
 بی زبان می شد بچنین که زشت زبان کشاده دل پرشته و بر آتش جود سوخته خود را از بکلی تسکین
 می آوردند سرمدوده بود که هر که کعب بن زهیر فاعل چنین گفتند ایامید بخشید و تفصیل آن زود آورید
 کرد و انشاء الله تعالی پس به سعادت آن کم در یاب هرگاه از کتب سیرت و هاش می کند و حال همین منزل
 می یابند بوسه شیطان و افتاده لختی بتدبیب و برخی باز داد علی سبیل الاضغاف و می شوند و از علما
 جاودانی بنا کامی و حیان که در ایندیس بمراد نفع اهل اسلام از اچنین توهم لازم استعیاب نیست
 ایندایان این روگاه بسته اند که محتتم آمد بعونه تعالی تذکره اولی واضح باد که ناظم این قصیده مبدل
 کعب بن زهیر بن ابی سلمی است بضم سین مبدل و آخر مقصوده و برادر کعب بحیر بضم هاء موحده و فتح
 جیم و سکون یا تختانی و در آخر ارمیده و در زمان قدس تو امان حضرت مبعوث الی الناس و الحان
 علیه الصلوة والسلام ما تدر الملو ان بهر و شاعر جید الشعر سر آمد شعر اجا بلیته بوده اند و در ان
 زهیر فاعل ترا زین بهر و وجود و کعب او با پسر بودند عقبه و عوام پس این بهر و نیز در نظم شعر انفعلا
 مشتهرین الخاص و العام بودند کشتی از شعر ارا آن زمان همپایه اینان نبود پس در جمعی که حضرت
 خیر الانام علیه الصلوة والسلام از طائف معاوت فرمود و قبایل مختلفه و اقوام شتی بدخواست قبول
 اسلام و تصدیق رسالت ان سرور انام علیه الصلوة والسلام و اقدین فرستادند و بیارگاه رسالت
 اکتناه حاضر شدند بعبادت داین مستعد آمدند کعب بن زهیر ناظم این قصیده که آغازش با سعاد
 نیز خاکبوس عتبه سعادت شد باسلام و ایمان مستعد و مشرف آمد و این قصیده مبارکه در چنگاه
 ملائکه بارگاه حضرت حبیب الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر خواند بطار ارد در مبارک بهر و اند و
 جاودانی شد و این شعر سعادت نشان از قبیله مزینه بود اما در قبیله غطفان سکونت پذیر آمد و
 شرح ملا علی قاری که بر همین قصیده آند کور شده که حاکم در مستدرک و بیهقی در دلائل النبوة
 با ساند خود را اخرج کرده اند که کعب بر او رش بحیر هرگاه از نشیمن خودشان بر آمده در عراق
 عرب رسیدند بحیر برادر خودش کعب گفت که تو اینجا بمان من بر می و بحیر ایشان یعنی سرور و در و همپا

پنجم آخر الزمان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم میروم شنوم که چه میگوید هرگاه بجاگاه قدس انشاء شده
 چون سعادت در گوهر داشت و دانشی روشن تر تصدیق و اذعان یهود شد کعب برادرش بر
 بشنید که بحیر اسلام نه بر رفت نه آگاهی و حیت جالیت برادر خوش بجزر انکو بشت گشت و شعری
 خلاصه طعن از بر برگردیدش از کیش سنای و پدر خود و پدری فتن امش دین جدید نوشت و
 فرستاد و درین اشعار تلخیصاً و تقریباً سوره ادب را مرکب آمد بحیر علو من ایمان و احسان
 اشعار برادر خودش کعب را به پیشگاه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پیش کرد و آنحضرت
 علیه الصلوٰه و السلام خون کعب بدر کرد و یعنی کبرشنده کعب قصاصی و دیتی نبود و نیز فرمود که
 را بر خاک بیاورد و خورش بریزند بحیر برادر خود کعب آگاه آورد که مباح الدم شده است اکنون بجز
 قبول اسلام ملاذی و مناصی از بهر اونیست و حضرت سید المرسلین رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله وسلم
 شیره است مرضیه و حیمه رضیه که هرگاه کسی زبان بکلمه توحید کشاید هر چند به مجرم و سر اسیر و گناه بود
 سوا خدای بکفیری و بازخواستی بگنجایی نفرماید اگر خوبی و جهان خواست داری رو باین آستان آیی
 و معین اشعری چند مشتم بر غلط کاری کعب که بحیر را بدین فتن دین نو کوکوشگر شده بود و نیز با شاعران
 کیش بدین گونه خوش را کرد چنانکه چند شعر از بحیر بن زبیر برادر کعب بن زبیر که سوسی برادرش آلوده بود بترکیب
 فمن مبلغ کعبا فصل الک فی التی تلوم علیها باطلا و هو احرم
 ترجمه پس کیت ساندن مر کعب که آیا تراست در هر چه که علامت می کنی تو مرا هرزه و ناراضا
 آن استوار تراست ترکیب نحوی این شعر من عتبه امتنعن استفهام مبلغ بکعب با مفعول به مبلغ
 و قوله فصل الک مفعول ثانی بری مبلغ و لکن خبر مقدم و عتبه مقدمه و امتنعن مفعول فی التی و الی الله در بیت ثانی
 بقدر و التی موصول تلوم مبلغ خطاب سوسی کعب فعل با فاعل و علیها متعلق و باطلا حال از فاعل تلوم
 که ضمیر خطاب است و هو احرم جمله اسمیه حالیه و ضمیر بی راجع سوسی التی موصول
 الی الله لا العزى کالات و فتنوا اذا کان الجاء و سلم
 ترجمه بسوی خدا متعالی بگانه ندغری و نه لات پس تگارشوی هرگاه نجات بخواهم با ترکیب نحوی

این بیت الی الله متعلق ثانی برای مقدار انجمن که مذکور شده و وحده حال از انده تعالی و فاعل لغز و غیب
و نحو بصیغه خطاب فعل با فاعل و اذا با فاعله ظرفیه و اصل بر جمله کان تامه و انجبار فاعل کان تا
اذا حاصل انجبار و جمله تسم معطوف بر جمله نحو و قوله نحو تخرج ابراهیم لک زیر که استغفار با فاعله غرضی است

لای یوم لا یخیر و لیس بمفلس من الناس لا ظاهرا لقلب

ترجمه نزدیک و زی که نجات نیابد و وارسته نبود از آتش مگر یاکل و مطیع فرمان تر گیب نحوی که
طرف مضاف برای قوله لا یخیر و این طرف مضاف بسوی یوم موصوف و جمله لا یخیر با جمله معطوفه و لیس بمفلس
صفت و عاید الی الموصوف محذوف یعنی فیه و فاعل برای لایخیر و نیز اسم لیستثنی منه عامه قدر احد من الناس
نقلی لا یخیر و فاعل علی سبیل التنازع و الا حرف استثناء و ظاهر القلب باضا لفظی شسته مفرع و مسلم صفت بظاهر

فدین زهیر و هو لا شی دینه و دین الی سلمه علی محترم

ترجمه پس کیش بیهوشان این است که چیزی نیست کیش او و دین الی سلمی یعنی کیش پدر و جد او
و اوست تر گیب نحوی دین مضاف با مضاف الیه معطوف علیه و دین الی سلمی ترکیب اضافی معطوف

و معطوف عاید با معطوف خود مبتدا و محم خبر و علی جار با مجرور متعلق مقدم بر محم و جمادش معترضه و محم
شان و لاش لا نفی جنس و شی اسم لا و دینه خبر لا یعنی کیش پدر و جد خود را که همه بی اصل و هیچ و یوم یوم بخیر
ترجمه کردم و این جواب از دعاست و نکوش کعب که بهتر کین پدر و جد برادر خود بخیر را کعب سیده بود هر گاه
اشعار سعادت بار نرزد کعب بن زهیر سیده اش برکشاد و بقبول اسلام دل نهاده و این قصیده منبر که
بنظم در آورده بدین منوره انار الله تعالی بر کاهها و ادا ملایم تها رسید و بر دروازه مسجد بسوی علی لها جها
و السلام اشتر خود بنشاند و در مکانی که آن خلاصه موجودات افتخار کائنات علیه الصلوات و التسلیات
برآمده قومی تشریف از انش داشت و گروه دیگر و گروه از اهل سعادت پیروانه و برگردان شمع شب ان شهادت
بایامات اصطفای باستضائه النوار قدس اقتباس لواعش النفس فرامی و احتیاج داشتند و آن نور افروز
رسالت گاهی بسوی قومی و دیگر گاه بسوی قومی دیگر تو جهی داشت و آسمانی از ایا و قدسی کلمات بر زبان نهد
شانش بسوی خداوند کون و مکان و گرایش دل بقرن انجمن ازین جهان رهنما و هدایت است که او کلام

نجسته صفاتی و حمیده حمادی که ذات اقدس سمات حضرت خواجه کائنات علیه التحیه و التسلیمات را با کمال
 و موصوف شنیده بود و نفر است و ریا که همانا رسول خدا خاتم الانبیاء همین قدسی گوهر است بحال شوق شعلی
 صفگان بفرگاه رحمت اکتناه حضرت بیب الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برسد و سلام داد اگر دوستان
 و بزرگان آورد الا ما ان یا رسول الله و عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سپید که گیتی بزرگان آورد که شاعری ام
 معین نیز نام حضرت قدس مرتبت علیه التحیه و السلام سوتی الی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه آورد و فرمود یا ابی
 حضرت صدیق شریفین کعب بن بکر که برادرش نیز در کوشش برادر خود بر قبول اسلام نوشته بود و بخواند و بخواند
سقاك ابو بكر بكاس ردي **وانما لك الامور فيها علكا**
 ترجمه نوشتار ترا ابو بکر جام مرگ و اول بار خورانید ترا امور و روان و دوباره سیلاب کرد ترا سر کعب
 نحوی سقاك فعل با مفعول اول که ضمیر خطاب است بسوی بکرم و ابو بکر فاعل و کاس ردي تکرید بضمای
 مفعول ثانی و انما فعل از انما لضمیر منصوب مفعول به و الامور فاعل و عمل فعل ضمیر در ان راجع بسوی
 فاعل و ضمیر خطاب مفعول به و الفاء انبهر اشباع باید دانست که لحنی از ای سعادتان ناپاک گوهر مان بران
 ابلین یعنی مشرکان بیدین در کماله خود تعریفاً کلمه مامور و نشان سر و سرسلان خاتم نبیین
 صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بزرگان داشتند و از برای خود تخم آتش و فوخ میکاشتند پس این بنای
 کعب بن بکر نیز این کلمه سو داد و شعر خود آورد و بدو هرگاه حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه این
 برخواند کعب نشان بر آورد که با تقدیر رسول الله من کلمه مامون گفته بود من کلمه مامور خلاصه موجود است
 علیه الصلوٰه و السلام با مقتضای خلق عظیم در حمت عامه که در گوهر پاک ان مصداق لولا که بر نیاید و گفته
 ایندی بود و حدش بریریت و فرمود و الله مامون یعنی همان من مامون و این بهر از شر اعدا
 و زشتی اهریمن و بیایات را در این خصال پس همان گاه کعب این نیز بکر دیده بخشید و سقا
 از لی لش در کمال و بصیرت قلب ایمان آورد و این قصیده بفرگاه رسالت اکتناه رسول الله صلی
 تعالی علیه وسلم بخواند و پنجشنبه سال نهم از هجرت علی جهرا الصلوٰه و السلام و بکار این قصیده این شعر خواند
ان الرسول نور يستضاء به **همد من سیوف فی الیصلو**

قصیده مبارکه خامه سحر علامه ابن شاعر علامه در نهاده و گلک پریشان رخسار و زبان کج گزیده
 من ناتوان هیچکار فحشی از بسته بایش باز آیه تناسب این مختصر و معیار هنگام کمتر و مساعدت و دست
 و روز که درین تالیف بصرف درآمد تحت هر بیت بر کشاده انود و جی است همانند کاش سحره
 و کشادگی هنگام یا ورم آمدی بکشاد می تا کجا که بکشاد می و بر لوح بیان و تحفه تبیان بنهاد می هر چه
 بنهاد می باز هم بر نمی فحشی بر سبیل اقتضای و طریق ایجاز در باز کشاد آنچه از محاسن شری متعلقه بنوی
 ثله بلاغه و رموز و غوامض بر افعه انما می که توانشم بر یافت و قلت هنگام را معیارش و سپارد باز
 کوتاهی بر خود نه پسندیدم و سخن با سلسله اندک بدر از کشیدم پس گذشت ازین امور یعنی محاسن بیک
 سر آمد محامد این قصیده مبارکه همین است که در گوش آسمانی گفتار نبوش حضرت مهبط بزرگترین شری
 پاک پویش صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر رسید پایه این گفتار از دیگر انسانی گفتار بزرگتر کشید و تسخیر
 بارج قصصی و پایه علیا حرقی و متصاعد گردید و افزون ازین بشرف استحضار حضرت سرور
 علیه التحیة والسلام مانند اول الملوان مشرف آمد فراز تر ازین که امی رتبه تواند بود که ستایش را خود
 و کشاده دلیل استحضار و پابر بر بان استحضار حضرت فرازین آستان بر گزیده خداوند جهان
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اعطای ر و در مبارک است که الی الان میمنت افزای جلالت و سلطنت
 سلاطین ایامیه و سرتایه بر کات در ساز و سامان خضوعی خضوعان اسلام است و بپر داند و
 میمنت آن روز افزون باد اللهم ادم سلطنة سلاطین و ینک المبین و انت الله العالمین
 و حصول چنین عطیه عظمی یعنی ر و در مبارک حضرت فاطمه الانبیا علیه التحیة و النسا ناظم این قصیده
 مبارکه را انقود و عادات با وانی بل کنوز مطالب جهانی در دست و ر آینه میبند انوت قدس سره عالم
 افتخار ابراهیم و آدم صلی الله علیه و علیهما و سلم سامع اهل ایمان ابر زانی بل بر آری که خوانده شود
 بسوی وثوق قصیدت بنجاب حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و سلم الی یوم النبا پیروز
 دل می کشد بل بر دل بر شمع بادانش و داد اگر چه اندک بقصادت قلبی و انجا که در غایت
 بود تاثیر عجمی به بیداری می آر و چه چاک سعادت منشی دیده بخورده جان میا خداوند جهان

و خلوص عقیدت و محبت حضرت سرور مسلمان علیه الصلوة والسلام مبادرت الازمان داده و بولم
 بفر ازین جهان و باستیفاء لذت و دیدار حضرت کون کون مکان و محالست با برگزیدگان اماده گشتند
 چنین قصیده مبارکه انجمن دل شغف و هیاهویش ره می کشد تکرار استماع و تکرار آنرا شغف میگرد و کجاست
اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو الهسک ما کر تیتضع
 برابر خوانده شدنش دل تشاد مانی و جان بسور جاودانی نمی کشد و هرگاه سماع مانی را جان چنین بود
 در پایش معانی را اندازده می تو ابر سخت که چه مایه سرور افزا تو اند شد لاسیما کشادن رموز و غو بعض که
 بروش نمایه و سبیلی الموفق درین مختصر شرح بر کشاده آمد بعون الله المستعان و از سیاسن تاثیر ظاهر
 و فیوض با بهره این قصیده مبارکه است که بنده پیچیدان بی بضاعت نگارنده این شرح با میمنت حضرت
 بتوفیق خداوند کن فکان خلاق جهان و استغاضه از روح سر اسرف توقع مقبول بارگاه آفریدگان
 صلی الله تعالی علیه وسلم در روز شرح این جالیون قصیده مبرعات مدارج مذکور از اول بر زبان
 زبان بنامه در کشیده یعنی اولاً تحت هر شعر الفتح لغات با اشاره الی الباب کحل الجوار و محل الطنب ثانیاً
 ترکیب نحوی بالاستیعاب ثالثاً ایراد لطائف مانی و اصدار طرائف معانی با تطبیق مذکور است
 و بیان و بدیع بلاطیل و اسباب را بعتر جمه فارسیه پسندیده اولی الالباب بایر او در آورد و با بهره
 بگاشت و بفضل خداوند موجود موجودات و فرادانی برکات سرور کائنات علیه التحیات و التسلیات
 رجای وائق دارم که اهل ایمان را جالب سرور و موفور و شرح نگار و هم حضرت امیر با توقیر آمر این امر خطیر
 دام اقباله را بمشوبات آفریدی بهر و فرماید امین اللهم انت ارحم الراحمین و منک نسأل و ایاک نستعین
 برگاه این مایه از گفتار سودبار و تذکار میمنت آثار برگزیده آمده بگرام آن سید که تذکره فالیه باز الهم
 و ایمان و اطاعت و ساوس مغبوبان بر زبان آورده شود بعون الله المستعان تذکره فالیه باز الهم
 پیام و صیانه ایمانیان که ام او ساوس الاله بد فرجام با تجاوز و عن که پیش ازین بنامه در آورده شد
 و هم توفیق الله تعالی شانه و پیر بر نه که مقتضای تعام مقتضی فی الجمل بط کلام است چنین بطوا
 به تمهید و التمس انضمام بخش دل می توان شنید و کاست از راست جلا می توان و یا مخفی نما و که اس

بر دین از ادیان حقه که پنجه بران بادالش و داد و مرسلان محبت نهاد پاکیزه نژاد عالی
 و السلام از سوی خداوند جهان آفریدگار زمین و آسمان به تشریع و تائیس آن مامور شد
 محبتی آثار بر نهاده شد نخستین و سرآمد و مقصود ابرم پدید آمدن تعلق و تیش است آفرید
 پرورده را بر پروردگار و بنده را بنجد او نذگار و خویشی و پیوند نبر و همدین بپاک کرد
 عقاید حقه و دوری از غرغویات و همییه باطله و تهذیب اخلاق و اشکال فضائل که منجبه
 و استکمال بطاعات و عبادات لایقه معتدله با تیار او امر الهی و اجتناب تجاشی از به
 معارف تافنس انسانی را که در هر یک کلمات و جزئیات است رسا و کمال بدید آید هرگاه از
 بنجسته کامی و ستوده بود در روانستان که ملکوتش نیز نامند بارگشته و جاویدان
 روحانی عالی مخصوص لذت دیدار نیردانی در برین انجمن برگزیدگان خداوند پاک میروند
 زید مرگ را در بر رویش بسته گردانند و تحمین و با کتب و بالعرض مشتمل بر سه شعبه نخست
 که از ان انضباط یعنی استغراق در لذات جسمانی و اکل شهید و مشرب شهید و طلاع
 جمیده و معاصر رفیع و جزان که به پیغمبر خواست در آن مشغول ساز و خلاص و کجاست پدید
 سببیه یعنی افتاد بن العباد و در افتاد ان از راه داد و قتل و نهیب از زمین قبیل و
 که در زندگان باشد که دارند رسته گاری که از کار کشاید و غشای چنین بگویند و
 که از دو قوت غضبانی و شهوانی پدید می آید آشکارا تر گویم که حضرت دانا که در کار دانا
 جلت قدرته و جلت حکمته بر او بقا را جاذب از زمانی که آن دانا و توانا بهر نماندن هر جانند
 برگزیده باشد قوای نگه را که بدری زبان رگانه نبر و نامند و انسان خالی نهادنها
 نفسانی بدری زبان نبر و در آتش که در یافتن و دالستن حقایق اشیا و بین بود
 از حسن و عباد کردن نیکنه بد بدان پیوند دارد و توجان قوت شهوی بدری زبان
 و ناگزیری بهر قوای جسم که بر او عوارض و اقتصاد و حوادث از گشتگی و تشنگی و
 و اندوه و بیخ و جز آن در کاهیدن بی باشد پیوند ملائم و با نخته و بنج و بر کشد و نیز

مردنش جایش گیرد تا نوع انسانی بحدی استوار و مسلط بشود که نتواند چارهی جباری جستن تا اگر
 پس الغرض جلب بلایم و جذب مناسب کار این وقت است سوگین قوه غضبی بدین زبان شیرین که
 و اناخذ او نذش دور کننده زیان و دافع ضررش آفرید که هرگاه امر سانی بقای شخصی یا باهاست
 نوعی خودش می یابد بدفع آن می شتابد مثلاً اگر شیری یا مار یا دشمنی صعب به بیند اگر بتواند بدفع آن
 ورنه بکوشد از آن چاره کار خود می نبرد اما این سرد و قوت یعنی شهوی و غضبی هنگامی که لغرض
 قوت نفس که ادراک است و اندیشیدن یکم خرد پسند کار اوست کار میکنند با کشته و پسندیده خرد
 می نبرد و هرگاه از فرمان قوت نفسانی سر بر می کشند و بکج گردانی و بدین کار می کنند معانی
 از آن بر می زاید و زائل باشد زان سر بر می زند چنانکه از قوت شهوی حرص و از حرص از
 سرقه و نهب و مردم آزماری و دخل و خشت و دروغ و افتراف و جز ازین دیگر بگویند خود را که سرگران
 و غیره از آن کثر ایهامات مانند و از قوت غضبی قتل و بخل و عداوة بی سببی و با صرافانه بی خاستی
 می شود و ازین قبیل دیگر زائل که بهیلهات از آن تعبیر کرده می شود احکام حاصل عدالت و اعتدال این
 قوت قابل مدح و شائسته است تا تش است و عدوان و طغیان آن جالب فم و نکوشش سر که عدالت این قوت
 موجب یکبارگی حسامی و باعث برادر و تعلق بر بانی است و عدوان آن باعث بر لغافل و لغالی است
 و تمیز تدبیر منزل است یعنی سلوک هر کسی با پیوستگان و خویشان و ندان و همو بر آن برادر و از او
 نگذر و انتظام مهمات فردین جهان را کفیل و زعم شدن تواند که از آن مساعدت و معاودت و
 یکبارگی دوبار است و رفاه و باخ از حسنات و ترک سیات بعبادت الهی جل شانه برادر و اما شعبه سوم
 سیاست المدنیه یعنی انتظام مملکتی که تعلق بحکام و فرمان روایان دارد یعنی سلاطین با دانش و ذوق و
 پیرایان و اتباع خود با چیران طریق سلوک میتوان داشت که از آن آراستش داد و رفاه عباد الطوبی
 گیرد و رعایا را با فرمان دهان خود چه گویند مراعات نصیب و انقیاد بکار می توان آورد و پسند چنین
 مهمات و هویدا این کمور یا زیسته نصیب قوانین و وضع صنو الطود و قوانین کافله نظام عالم را جز از
 و اناخذ او نذش زاید زیرا که حکم کلی و ادراک افعی بهیلهات و مصالح مهمات مختص است بحکم حضرت عالم را

ورنه بنده نادان و عبد ناتوان را چه یارا از زمین جاست که آنچه سلاطین بیدین ضوابط و قوانین بدین
 خود که در معنی همه بیدانستی می باشد می تراشد خالی از ظلم و عدوان و برکرانه از اعتدال و زیان
 نمی باشند و این آسمانی قوانین و علوی ضوابط را شرع انوار گویند و حاوی آن شریعت و ملت باشد
 و این زمان حاکم همه مستحکات و محیط سراسر حسات و دافع سیات شریعت محمدی است علی صاحبها الصلوة
 والسلام که قرآن مجید و فرقان حمید سراسر و سرسبز احادی و محیط آمد ظاهر اسماعیلی و مخفی و مرموز
 بیان حضرت رسول پر دانی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مبین و دلیل و کفیل آمد چنانکه در قوله تعالی
 هو الذي بعث في الامم مبينين سوره مائدهم يتلو عليهم اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب
 والحكمة وان كانوا على فتن من قبلنا لم يكن فضلنا عليهم يعني آن خداوند چنان است که برای انبیا در میان
 که از درس و کتابته فارسی و بر کران بودند پیغمبر فرارین پایه چنانکه تنوین تعظیم در کلامه سوره المائده
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را نهما است از انان یعنی خود از انان که علم سیمی را خوانند گاه
 نبودند تا بخواند بر انان آیات آن خداوند تعالی یعنی آسمانی نوایس و فرارین احکام و علوی قوانین
 و قدسی معارف و پالوده و صاف آرد و گاه انان یعنی آسمان و گاه انان از رنگ عقاید از الله تعالی
 و ابیه و مرمومات فاسده که بسبب آن از خدا شناسی بدوری می شدند و از مسلک تحقیق بر کران
 می آمدند و از افعال قبیحه و اعمال ناپسندیدن همچو سرقه و زنا و نهب غارت و محاربات نادر و او مقامات
 ناسزا و همین سان و دیگر امور زکوه سیده پاک و پالوده کند و بیاموزند انان را کتاب یعنی قرآن مجید
 که آسمانی نامه معارف آموز نوایس برکت معلم آینه های سیرت به حکمت حضرت کبریا است و نیز تعظیم
 حکمت که از ان حقایق اشیا بدان سان که در نفس الامر بوده باشد بقدر امکان بشری یاد گیرند
 تا در فردین بهمان باشند بر فاه و آرامش و نیکی خوبی و داد و نشتی زمین و چون از یرغ کد آن
 بر بندند بجنوی برین بارکشایند و هر آئینه بودند انان یعنی ایمان پیش از ان هر آئینه در گم کرد
 را بهی شکار افقط محصل این تقریر آن است که شریعت خداوندی موجب حیات روحانی و سبب
 صیانت زندگانی جسمانی است بناء علیه اگر تیره گوهری دشمن مردم را دباغوار اباله اعتدال نشانی

چنین سرمایه زیست و جهانی را زیون بخوار کردن بندگان خدا را از خداوند نشان باز داشتن
 و به نیستی خانه جاویدی آگفت و در آنجا خود را دشمن سراسر مردم زاد و مهلک سر عالم
 بود و در صورت کشتن این لغزان خدا دانسته گرد و در رحمت و شفقت بود بر بندگان دیگر پس بالقد
 فعل و اول کار با سپاسان عموم عمارت حال مخصوصاً و چنین که اضرار امان بخدا پرستان ممکن بود و با
 تعمیل است لغزان خداوند جهان و حجت بر عالمیان و ترحم بر چنین کسان در معنی برجی است
 بر دیگران چنانکه شیخ شیار از رحمة الله علیه خوش فرماید ندانست آنکه رحمت کرد بر ما که این
 ظلم است بر فرزندان آدم مثلاً افعی بگذرانم که نگاه چراغ حاذق و نیز شکی و انا همکار را بدنبیل اگاه
 چراغی همه مفسد که اگر اندک در معالجه آن درنگ واقع شود اثرش سنگینی و ضررش مهلک گردد و در
 بنید درین حال بر اوصیای دیگر اعضا از فاسد و تباه شدن و حفظ میا مرخص عضو اگاه و در این
 پس خبر دشمن تیره درون ما انصاف کوش یا خبر دلم کرده آری یک هوش دیگر کن بخود که چنین خبر
 عضو با و قطع کننده دور از رحمت است و دلش از ترحم بدوری همانا فرزند با انصاف همین گوید
 که طیب نازق بر بیچاره و دیگر اعضا نشرح کرد همین سان کشتن تیره نهادی بدگوهری که زیون
 و تهاوت شریعت الهی را خواستگر بود و چنین آئین آراش بارینما سوی دادار را به جو و استوار
 و سخریه و توپین از عطمت بدوری کشیدن و دو گونه حیات مردم زاد را بفقار دادن خواهد جهان
 لغزان یزدان و سرمایه ترحم و نیک اندیشی بطوائف الناس بود تا با غوار و اضلال خیال ناپاک از
 نروند و بصاعت دو گانه حیات خود را بندگان نهند این بود نختی از گفتار که باز آله او امام عوام و اما
 ضرر مضلن لایم از زبان چکیده و بنامه رسید اکنون بسوی مقصود رو آوردن مناسب است
 لهذا بگفت این بنخیره و قطع این سلسله که بمرا و اکمال افادات نختی در از کشیده آمد بر کشیم
 بیکه مقصود خویش یادری جوینده از معبود خویش تا با نیا و کارم جاودان شرح دانی
 بر کشان در جهان الله و تقبل منه و انت ارحم الراحمین و صلوات
 علی حبیبک سید المرسلین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بانت سعاد فقل قلبی الیوم مقبول متیم اثرها الویف مقبول
 باید دانست که این قصیده از بحر علم غرض بحر بیضا است که از اسرار آن متفعل فاعل مستفعل فاعل مستفعل فاعل مستفعل
 اللفظ بانت از بین یعنی جدا شدن از باب ضربی همچنین بنیونه سعاد و بضم سین مفعول و عین مفعول با
 و در اللفظ نقطه در آخر نام نه که این شاعر مجرب به این برگزیده و بدکرد فاعل تشبیب آواز کرد و حقیقت
 بود یا از عمار آنجا که شعر اعراب عادت جاری شده که از اسرار زمان همچو سلمی و سلمی و حرام و حرام
 نامی برگزیده به تشبیب می پردازند مقبول از قبل تقدیم تا موقوفی بر باب موعده که ممکن است و اثر
 لام بمعنی افساد و استقام یعنی تباها که درون و بیار آوردن گفته می شود تباها که بمعنی تباها که در او
 یا بیار آورد و همچنین ابتدا بحال باب فاعل قوله متیم از باب تفعیل اسم فاعل مجرد آن تیمم فاعل و سکون
 احتمالی بمعنی تذلل یعنی زبون و خوار کرده شدن و گفته می شود تیمم که بمعنی ذلیل و منده کرده او را محبت
 اثر با لکسر و سکون تا در شسته و آخر را به مفعول و همچنین اثر لفظی بمعنی پل و نشان که از اثر قدم در زمین ظاهر
 شود قوله مقبول سیر و زندانی گفته میشود و کبالت الاسیر یعنی با سیری کشیدم اسیر را از زندانی مجرب و همچنین
 از باب تفعیل همچو کبالت مقبول فدا با لکسر و دو مقصورا نیز و هم لغت اول سر بهاء و سر خرد یعنی سر بهاء
 اسیر را در دای اش بدیند گویند فدی الاسیر هرگاه سر بهاء بدید از سیر خلاص خود از زندان اسیر را
 بانت فعل سعاد فاعل مرفوع غیر منصرف بسبب علمیه و تانیث فایه بیه و تانیث فایه بیه و تانیث فایه بیه
 مبتدا و آیوم ظرف بر مقبول که خبر مبتداست و متیم خبر ثانیه برای مقبول و همچنین مقبول
 و اثر با تکریم اضافی ظرف بر متیم با حال از ضمیر متیم متعلق آن بمقتضای تانیثی اثر را و کم لفظی
 مجهول جمله ضمیمه مقدم بر مقبول که خبر سوم است برای قلبی یا صفت بر متیم اثر جمعه دو به یک
 سعاد پس دل من تباها یا بیار است دلیل و خوار پس آن و اسیر است که فدویه داده نشا البیلا
 دانستی است که شعر را از باب طبعه و همچنین مقرر خوان یعنی نشان اصحاب براعه در قصاید و خطب
 رسائل خود در مکان امور استحقاق رعایت به واجب الحافظه دانند که از ان کلام آنان از زبان و قواد

و قریح نقاده را مستحسن افتد و طبایع سلیمه را سرور افراشد و اسماح آن دانش نشوونان بشنیدن آن
 لذاتی بگیرد و گویند لعل و بایه بلاغت و فرازی رتبه برافه ستاییده که در نخستین لاف قریح یعنی آغاز
 پسندیده بزرگد و شان دور نمی شیده و منازاع رباع بفارفت رسیده و همین سان علوم و تاریخ ادب
 و افتخار خود با آن و یاد کردن ایام شباب که بود و معاز که با حیات است یعنی بیان حسن و جمال و غنچ و دلا
 و لیران جاد و داد و استیصال یا شکایت روزگار و جزآن هر چه از مقصود یعنی مدح یا ذم و غیره خارج بود
 و مضامین دل پسند و متعالی را جمند بزبان آرند و آنرا نیب گویند بنون مفتوحه و سین معطوفه
 یا تخیالی و باید موصوفه و آخر معنی توصیف حسن و جمال و تشبیه نیز گویند و بنون تفعیل از شباب و هر چه
 در اصل معنی تشبیه که کردن ایام شباب و ایه و معاز که بازمان ستا اما اکنون آغاز هر امر را تشبیه گویند
 بر خیزد که شباب در آن نبوده باشد قیس این افتخار را اگر با مقصود مناسبتی و ملائمتی بود و باین مناسبت
 بسوی مقصود از آن استعالم و رجوع بکات آنست تشبیه یا نیب اگر بدون مناسبت گفته شد و آغاز
 آن زمان است افتخار که بخیر است تشبیه طبع و تصقیل فکر و خیر چنین گفتار آرند و نیز اما طبع مستمعان
 را عطفی اجماع محاط با آن مقصود ازین گفتار و مقصود ازین تذکار بود که در حال توجه طبایع سامعان
 مذکور و مقصود استوار شد و از زبان آنان جاگیرد و آنصواب در کلام شاعر را جابجایی که با دراک زمان
 بهره و نشاندند و چو از حقیقت و جزآن بسیار است و فحش از شعر این مختصر یعنی سخن دانی که هر روز با مردم
 آمده و چو کسب این زمیر که نه آن جاهلیت نشود و نه یافته فرجام کار شرف با سلام آمدیم باین ره روشن قضا
 کرده اند اما متولدین یعنی گفتار آریان که در زمان اسلام آورید شدند و در فن شعر نامی آمدند از
 انصاف بدوری آمده باین راه کمتر کشاند اگر چه فحش از زبان شعر را جابجایی را بیرون و بکن
 شدند پس این شاعر اربع البلاغه این قصیده را به تشبیه یعنی ذکر دوری خود از محبوبه خود سعادت
 در ضمن آن توصیف نافع آنرا که دلنشین بود و بان سعادت و آخر سپس به بیان مقصود
 یعنی لغت حضرت حبیب و درود شایسته بعثت بمقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم موعود و آنرا
 و رجوع از آئین شرک استواری خواستن بر منتهی ایمان رو آورد چنانکه زود العون الله تعالی و تقدیر

اما دو مقیم از درایج ششسته الذکر واجب السعایه تخلص با تخلص یعنی خروج از تشبیب بسوی مقصود و این
مناسبت و از همین جا بعد پایه شاعر یا خطاط منزلت آن و شش شعر بی برزدیر که اگر مناسبت شایسته و
بالیسته از تمهید بسوی مقصود و انتحال مخرج کرده باشد بفرزای پایه بلاغت و سحر باری فکر و خوش
آیند و اگر مناسبتی دل پسند یافته نکرده و کلام او را از تصاعد بلاغت فرو افتاده گویند الحاصل رفتن
کلام و قرانی پایه شاعر از حسن افتتاح و خوبی تخلص و پسندیدگی آن یا انحطاط منزلت گفتار و پستی به بنحدر از
ناخوی افتتاح و ناسنجیدگی آن در یابند و از همین جا است که شاعر سحر بیان الی الطبیعتی هرگاه و دیگر
بر فرا آمد شعرش را سحر دانند و بفرزای پایه گفتارش زبان برکشاند و خدافت او را در سبک شعر و
صیافه مبانی و جدت پیوند معانی رسانند شوم حسن انتها یعنی پایان کلام را قصیده بود یا غیر آن
بمبانی رشتیه و معالی آیه تیار استن پس مراعات این هر سه مقام و حراست و مراقبت همین المورثه
شاعر المور و مخنور سحر گفتار را واجب است و در آئین خدافت شعری اگر امری ازین امور سر و کلاه
ماند از منزل پایه شعر و انحطاط به شاعر اگر بی دیدنیر که از حسن افتتاح سماع را بشنیدن کلام رغبتی را
پدید می آید و هرگاه بحسن تخلص گاهی کشاید رغبت اش می آفراید و سخن طرا را بخدافت و سحر باری می آید
اما حسن انتها باین ایضاح که خاتمه قصیده یا خطب و جز آن کلامی میباشد که آخر کلام و پایان آن صحیح
می شود و در صورت اگر خاتمه نیک بود لذتی که بشنیدن آغاز کلام و در میانه آن در یافته باشد باقی بماند
و آنچه از ابتعا و کرامت و آشنای کلام بسیار مضامین لطیف در آید و دل را بکشد و در پیوسته بستانش خوش
افتد و اگر العکس مذکور بکار در آید یعنی افتتاح گفتار و آغاز کلام بر و شش ل پسند و حقا و کتب از چندین
نگردد این خود آغاز بی رغبتی سماع بود بی اعتدای را بار و بد پس هر چه از مضامین حسنه و معالی آیه
بیل افتتاح قبیح برگزیده گردند همه را گانی در آیند و همین سالن اگر تخلص حسن و برگزین نبوغ و لغت
تدرب شاعر و کم بضاعتی او درین فن بخاطر سامعان خطور کند پس مضامین مستحسنه را محمول کنند بر شاعر
و انتحال با از اتفاقیات شعریه و اگر قبح انتها در کلام واقع شود یعنی خاتمه کلام نیکو پیروده نگردد و شاعر
از یاد رود و بباد و در آید و گوش لب نشانه خاتمه کرامت پیدا شود و بنا بر علی نظایر این قصیده که بجاد و زبان

سحر الکلام است بر سر مدراج را باستان نشانند آورد اما حسن افتاح تشریف ان سحر باری سحر و سبانه
 بکار برد و معنای صنعت ارتباط و مناسبت در میان منفعت و خاتمه امرای شد چنانکه در منفعت یعنی آغاز کلام
 بیونته و مفارقت را ذکر کرد بقوله بابت سعاد و آخر قصیده مذکور موت بپایان رسانید بقوله و ما لهم عن
 حیاض الموت تحلیل و موت خود و دوسری است از دنیا چه سان دوسری که گاهی به نژدگی مبدل شود و غرض برود
 در بیونته و فراق شریک به دیگران و همین امرعات مدراج مذکور نده ابیات قصیده غرض خود را نشان داد
 یعنی پنجاه و هفت بیت قصیده نمود را که با اتفاق نفع معقبه همین مقدار است و در بیت بدون الحاق سخته
 گشت منقسم فرمود بکار گانه انواع تشبیه بخلص یعنی رجوع الی المقصود که در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 مهاجرین بود و حسن اقتضای ساز و آرا بتدار و اقتضای چنانکه تفصیل مختصر و افاد محلی بر کشیم و گویم که
 اول یعنی بابت سعاد و تقبی الیوم مقبول نوع اول از تشبیه امرعات است از لافری و نالوانی و اندوه و غم
 و ناله و تشبیه پس نوع ثانی از تشبیه یعنی ذکر صفات صوری از حسن و جمال محبوب و ضمنا صفات معنوی از شرم
 و حیا و کمال و قوت محبوب بر کشاد اما صفات صوری از بیت و ما سعاد غداة البین اذ حلوا الاغصان غصن الطیر
 محول و همین سان بیت هیفا مقبلة بحر ارم در برة و تیر بیت تجلوه و ارض فی ظلم اذ ابتمت به بیان یک
 میان و خوشبالی دندان و ضمنا بقوله اغص غصن الطیر شرم و حیا و قوت محبوب به بود اگر دانه آن که در حرم
 همین بیت به بود اثر کشیم چون الله المستعان و باز در استیعاب صفاتش استطراد صفای آب تشبیه
 تشبیه صفای دندان محبوب به گشتار بر از کشید باز اشاره کرد لبوی صدود و اعراض و عزمه و آن
 بسبب بعد سافت وقوع عموال و در بیت اکرم به اخله لوانها صدقت الخوبیت است سعاد با ضری لا یلبث
 و استطراد انا قد ابتود و ابیت لغری اللبان یخنیما و در عها بعد از ان لبوی مقصود که در حرم رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و آورد بقوله انیت ان رسول الله و عدلی و الصوفی و رسول الله صلی الله علیه و آله
 تابیت ان السول السیف یقتضاه به مهندس سیوف الله مسلول سین تبعت مع سرور عالم صلی الله علیه و آله
 عا و سلم صحابه آنحضرت علیه الصلوة و السلام یعنی الله تعالی عنهم را ذکر و مهاجرین را نیز که در ابیت فی فقیته
 من قریش قاتل القتلهم آخر قصیده یعنی تابیت لایقع الطعن الا فی نحرهم و ما لهم عن حیاض الموت تحلیل و

رضی الله تعالی عنهم را درین قصیده بجمع یاد نکرد از بر نخیدنش از انصاری که هرگاه این شاعر بسوادت
اولی فرگاه تقدیر کنه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف آمد انصاری را از این
دین و کمال محبت بجناب سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنیدن کلمه سوره اویس که از دستانش نقل کرده
بودند از زبان چکیده که یا رسول الله و عنی و عدو الله اضرب عنقه یعنی ای پیغمبر خدا بگذارد این دشمن
خدا را که گرفتارش بزم نگه حضرت جامع مکارم اخلاق ظل حضرت خلاق لبغوش برخواست و انصاری رضی
را از قتلش بازداشت و بعد جماع قصیده و برخواستن ناظم لعطیه کبری ردا مبارک بر زبان قدس
ترجمان روان شد قوله علیه السلام لو ذكرت الانصاری خیر فان الانصاری لکلیل یعنی کاش انصاری
بخوبی و شکوفائی یاد میکردی پس بر آئینه انصاری و سزاوارند باین یعنی به تاملش و درغ نیز انصاری
دین مستخرج اند و یاوران حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم الی ایوم الدین لهذا ناظم قصیده این
گروه خوشگی نیروه انصاری رضی الله تعالی عنهم البتو و بقصیده جدا گانه مطلع این چنین برگزیدند
من سیرة الحیوة فلا یزل فی مقبض من سیرة الانصاری یعنی کسیکه خوشنود کند و راه راستین بپای
که دامن باند و گروه نیک انصاری و مرثی المکارم که براش کابر ان انصاری هم بنو انصاری
یعنی وارث شدند آنان مکارم را از ابا و اجداد هر آینه نگذردگان و نیکان اولاد نیکان اند اتصال
این قصیده شتمل بر انواع تشبیه آن چنان که ذکرش کردیم و مقصود سعادت است و یعنی جمع
صده الله تعالی علیه وآله وسلم و مع مهاجرین رضی الله تعالی عنهم انچه آنکه بیان کردیم قول فی قطب السیر
متبول جمله ثانیه است و بابت سعادت جمله اولی و در سینه هر دو جمله مراعات و معنی پیدا است بواسطه
فاکه علاوه عطف مشعر است به بیته و فرصیت یعنی اتصال جمله ثانیه که بران پس حرف داخل است بحدی که
باین ایضاح که بنیونته سعادت است برای تمل قلب شاعر و این تمل یعنی فساد و مرض دل مسبب فرج است
از آن بنیونته و مفارقت و معجزه با فاده تعقیب یعنی این فساد و مرض پس از بنیونته حادث و فاجعه
و از فساد و قلب بجا رفتن آن نایم یعنی مذلت و بندگی و رقیته پیدا شد یعنی آزاد بود بنده شد و هرگاه
بنده شد بمکول اسیر هم گردد و بد که بنده آلق را بنده بیا کنند و از بر رستگاری او قدویه و سیر بیا کنند

و ازینکه درین کلام ذکر وصل و فصل به گفتار رسید به مراد افاده تمامه و اشیا کلام و اسباب و اقسام آن
از مباحث وصل و فصل که در اشیا مستحکات علم معانی است بلکه سرآمد لغات این فن اند و گویند که
و فصل خود سر سر و همین معانی است و دیگرند کلمات این فن را از توالی وصل و فصل بشمارند و
کلمات احوال قرانی در نور و همین وصل و فصل نور دیده و پیچیده باشند یا بسته و ناگزیر به بار غلیظ
از بیان وصل و فصل بدیهه اصحاب است همانا که مستحسن یافته بودند اندک استخوان گویم که اگر در میان
و جمله یازند از دو باو خال حرفی از حروف عطف که او را فلز ششم و هفتم باشد از تباد پدید آرند از
وصل و اگر چنین نکنند یعنی بواسطه یا حروف ارتباط جمله ثانیه با اولی نخواهند تن است فصل و قیاس
مسلمه بر اینکار همین است که اگر تشریک جمله ثانیه با اولی بوجدان مناسبتی که اتحاد تمام بود و مختار
کلیه قصد بود آنگاه جمله ثانیه را بحر فی ازین حروف مصدر کنند همچو قام نید و قعد عمر و چونک سیانه قیام
و قعد و تناسب تضاد است و میانه نید و عمر و نیم نسبتی از نسب میان بود همچو اخوت رحلت یا عدوت و
جز آن پس جمله ثانیه یعنی قعد عمر و مصدر و آغازنده آید بود او و اگر در میان دو جمله مناسبتی از مناسبات
علائقی از علامات یافته نشود و بسبب مغایرت کلی درین حال حرفی از حروف مذکوره بر صدر جمله ثانیه نیاید
باظهار استروک و منقطع بودن ربطی از ارتباط در میان هر دو جمله و اگر در میان هر دو جمله اتحاد بود
بسیار از اسباب تلا جمله ثانیه دلیل بود و جمله اول مدلل و همچنین هرگاه جمله ثانیه مصدر بود و جمله اول مصدر
علی بالقیاس وجوه اتحاد بین الجملین برین تقدیر هم بحرف وصل آغازش کنند تا من وجه هم مغایرت
در میان چنین دو جمله دریافت نگردد و احاصل از بهر درجات و صکله مناسبت از وجهی و مغایرت بوجهی در
از مغایرت کلی بود و اتحاد کلی و اگر چنین بود یعنی مغایرت کلی یا اتحاد کلی آنگاه فصل یعنی ترکیب
را مرعی باشند و بیان وصل و فصل پس طویل و دران فرزولی قال و قیل اینجا نظر بانحصار کلمات
بیان رساند کرده گویم که در میان جمله اولی یعنی بانست سعاد و جمله ثانیه یعنی فقلبی مقبول مناسبت بود
که اول سبب بنتج بود و ثانیه سبب نتیجه لهذا بنا و وصل مصدر آمد همچو قوله تعالی اذ و من ساء
کلمات متعاقب علیه یعنی پس بحرف ت که از خود کلمات را پس بر وجهی که از و تعاقب می

یعنی بقبول توبه آدم فقط پس جمله تاب علیها که انحراف عطف است بر سبیل وصل آغاز نیرا که توبه هم
 نتیجه و مسببات از بهر اثری کلمات من بهر فعلیه آوردن جمله اولی یعنی بابت سعاد و اسایه آوردن ثانیه
 فعلیه بتبول باین اشاره که بنیونه سعاد و شاد بود و فساد قلب او اتم و مستمر از بهر آنکه جمله فعلیه اول
 می باشد بر تجد و حدوث و اسامیه بر دو اتم و استمرار و تنوین در قوله بتبول و همچنین در جمله و مکتوب بانفا
 تعظیم و تهویل یعنی بقضا و عقیم مرض هولنا که فاسد القلب و مریض الفؤاد است قوله لم یفید شیر است
 بقید جا و فانی و اسرار اتمی نیرا که رستگاری سیری که بقید عشق ماسور و مقید بنود بل مطالبی بود
 یا صبر و جبر سیرش کنند گاهی با دای ندیه و سر جای و گاهی با قضا میعاد و قید به پیدای می در آید
 اما سیر بند عشق را این برود و مفقود پس داتی اسرار خود و تحقق این بود حتی از اینها که خامه زبورش
 نگار است اگر ایم الطاف لعل طبع نکرده گان این شرح و در میان نیستی از لفظ آینه کاظم الف دیان
 نگار است خود بر کعبه یمنی و از اسرار سخن و حال شعری که درین بیت نه است یک که چه بگوید بتوین الله و الله
و ما سعاد غداة البین شملت الا ان خفیض الطیر مکی
 اللغة غداة حراة مقابل عشی و گاهی مطلق زبان هم از آن اراده کرده می شود و اینجا همین بر است
 و خدا فردا و غداة با ناله سپایه طلوع فجر و بروز شمس گفته می شود و ایتیه غداة به تنوین یعنی آدم بهر
 و ایتیه غداة غداة خواهم آمد او مادم فردا و غداة البین سحرگاه یا مطلق سحرگاه فراق و وصل باین
 بر خواندن از باب فتح رسل کوچ و همچنین از قول و مثل تعارف سخن از این گویند و ما خود از غداة
 اغن آجوی از غداة و ما بهر آنکه وقت صفت لذت کمی باید از اقصی جانب بینی مشایقه
 خفیض یعنی مجید و سرور و جاسان بهر آنکه از انقباض بالشریک چشم فرو خوانند و فرود شدن
 از این سحرگاه تعالی نشناختن سحرگاه یعنی فردا را و از خود یعنی با شکلی که صلاح و در جمع الهی
 از آن غرض طرفی که سحرگاه و اطرفی و لم یقع و بهر آنکه البین الماشر و المرح یعنی سحرگاه خوشنود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز سحرگاه خود را و چشم مبارک خود بر گوش و زار کرده و شادمان
 بدوی ماند و نیز در مجمع البحار آورده که خفیض بر وزن فیض یعنی مقدار است و جانی نیرا که

سطح غداة بطریق
 باللفظ و بالمال
 و ج. و از این
 با ناله و در این
 طرف از این
 طریق نیرا

و فرو بنیدید چشم و این غرض طرف از حیا میباشد و قوله طرف بمعنی چشم و احد و جمع هر دو می باشد زیرا
در اصل مصدر است و در جمع الجار آورده که طرف تشبیه و جمع نمیشود و تخفیف الطرف بسکون را جمله فاعله
العين و قور عين از صفات حنه است قوله کحل کحل بالضم سرمد و لغتین مصدر است بمعنی سرمد کشیدن و چشم
از باب نرب و نیز کحل کسی که سیاهی خلقی بی سرمد کشیدن بر پیکها می کشند او بالابر آید یعنی سرمد کشیدن چشم که از کحل
پیکری است الفحو قوله ماشیه بلس سعاد اسم آن و خبر آن مقدار است که مستثنی منه عام بود یعنی شئاً
و عداة البین تبرکب اصنافی ظرف و از رحلت بدل از عداة البین لک الکل اینجا که در قول تعادله
بدرم الحرة اوقضی الامر پس قوله لک اذ قضی الامر بدل است اذ یوم الحرة بدل الکل و اذ ظرف است مضارع
تبدله حلت که فعل است و ضریع عاید سوی سعاد فاعل و در نسخه حلواست بر جا رحلت یعنی گرده سعاد که
سعاد هم آنان مرتکبه بود و الا حرف استثناء و اغن متشابه و تخفیف الطرف مضاف باضاف الیه باضافه
الغنی منقعه برای اغنی چون منقعه ثابته التبرحه و نیست سعاد بنگامی که کوچ کرد یا سحر گاهی که مکل شد مگر او
و چشمش کمر کند نگاه بنیرا لکن چشمش کمر کند درین بیت چند صفات بدلیعه را معانی است
اول وضع نظر بر منقعه یعنی بر پیکها که می کشد یا سعاد است کلمه سعاد آورد و گفت ما سعاد
عبادت مقتضی بود که ما می شنیده شدی بکمال اظهار استکبار از نام محبوب بنظر آورد و لقبه را معانی که در ذکر
نموده با طبیعیات القاع و فی لیلای انیسای منکلی ام لیلی من البشر ترجمه سوگند بخدا ای آیه وادگان خدا
برایان بخوبی با آلیلی من از شایسته یا لیلی از لودم زار است پس پس شعر لیلی نانی از قبیل مضمون
موضع مضمر است باظهار استکبار از نام محبوب دوم قمره موصوف علی الصنعة یعنی سعاد مقصود است از صنعة
انسیه و غرض الطرف و این صنعة تجاوزه نمیکند بسوی غیر اغنی و غیر غرض الطرف و اناده قصه باین اشعار
که گاهی از صوت لذت که آواز از خیمش بود و در لیلان و زبان همیله را از محاسن جمال بشمرده گرد و نیز
از غرض الطرف که نشان فراوانی شرم و حیا است تجاوزه نمیکند بسوی غیر این صفات یعنی تارک ناز
بر کنار از شرم و حیای نمی شود و بر تهر آنکه شرم و حیا طبیعی سعاد است تکلفی و مصنوعی نیست و تحول و دیگر گوی
طبیعیات متغیر است و سوم صنعة او طبع و آن عبارت است از آوردن کلامی مودی معنی مقصودی

تضمین معنی دیگر که ضمنا ادا شود و بچوبیت الی الطیب است ^{تقریب} آفتاب فی اجفالی کالی * اقد بهما علی التبر الذنوبا
 تبریحه گردش میدادم در آن شبها بلکه با من خود را گویا من می شمرم بر روزگار گنا مان پس اینها مقصود
 ظام بیان طول لیل و درازی شب فراق است و ضمنا ادا کرد که روزگار بر روی ستمها کرد و پس بختها بکار آورد
 اما درین بیت یعنی با سعاد خدایه البین الم نابین ایضاح که مقصود شاعر بیان حسن و ناز و کرشمه سعاد با غن
 قضیف الطرف بودن او بود لیکن ضمنا و التزاما محبت سعاد با خود هم برگذارد باین ایضاح که هنگام
 ظامی بصوت غنه میگفت و جز این گویند و دیگری از قوم او بآن نمی رسید آنچنان که محبوبه عاشقه را شنید
 می بود و معجزه بچهره دستی حیرت و غلبه با سفا چشم با دوخته نگاه بسوی نمیکرد بلکه سوی این گوینده هم
 نگاه نمی کرد و مبادا بلی اختیار داشت که از دیده بیرون آید و پیر و دراز دریده گردد و در قیامان تبریز
 و کوشش پیر دارند و این عاشق او را مقتول سازند و نیز می توان گفت که لغزونی اندوه فراق کوان
 بستی و آهستگی و گدازش بسوی زمین بر دوخته بود پس این مدعا هم بخوبی استسهل میشود و معجزه شبها
 و انصاف خود و بکار هم جز بلیه بچو شجاعه و گرم و بسوطة خلق خود و انمود در ضمن محبت سعاد و محبوبه و با خود
 از هر آنکه زمان ملک محبوب دوست ندارند مگر جوانی تازه شبها بجماع باذل عالی حمت را و از ضدا نفع
 یزند پس بگاه سعاد این را دوست داشت تازه جوانی و تهذیب و با خلق فاضله می پیداشت و این را بچو
 و اصلش از بچو پندین بچو است و بچو چنانکه گویند و بچو الشی فی التوب یعنی بچو و در روز دید بچو را و بچو
هیفاء مقبله عجزاء مدبره **لایشتک قصه منها و لای طول**
 الالفة هیفاء با تحریک یعنی بفقیرانه و زود تحالی باریکی کمر یعنی میان و رجل امیف در باریک میان
 و امراة هیفاء زن باریک میان اقبال پیش آمدن مقدرین پیش آینه قول بچو اخته بچو بچو بچو
 و آخر از معجزه سرین و بن بر چرخ نیست و نیز که و بهو للرجل المرأة جمیعاً اعجاز جع آن و عجز از آن کایان
 سرین و او بار سپهر متن قول که تعالی و التلیل اذا اذ بر یعنی سوگند شب بگاه پس و دیالین و بچو بچو
 بالکسر فتحه وسط کوتاهی و کوتاه شدن از باب کرم یکرم و طول و درازی التوب قول بچو بچو بچو بچو
 ای بی یعنی آن سعاد و مقبله حال و عجز از خبر بعد خبر و مدبره حال و لایشتک بلیه مجهول و قصه معقول الم یقیم

[illegible]

سیراب شده و معلول از علل بالتحریک یعنی بفتح معین مجهول مفتوح لام اول معنی خوردن آب فیعال علی لغزبیل یعنی
دیگر یا آب بخورد پس از سیراب شدن زیر که شتر اول بار از حوض آب می خورد پس باز میگردد و بسوی حوض
حوض از بهر دوباره آب خوردن پس اول بار آب خوردن از بهر گویند بفتح کون و فتح با بهر و ثانی آب خوردن
علل مانند بالتحریک بعین مجهول ویر و ولام و قول راجع بر مجهول بالف و حاء مجهول ببنی باده که شتر آب بخورد
تجدد فعل ضمیر آن راجع سوی معاد فاعل و عوارض موصوف و ذی ظلم موصوف و فایضه مفعول
و او با فاعله ظرفیت مضاف سوی جمله است که فعل است و ضمیر راجع سوی معاد فاعل و کانه کان
و در ثانی شبهه و ضمیر راجع سوی ذی ظلم اسم آن و منبیل خبر و معلول خبر ثانی با صفت بزی منبیل و بالراجح است
مقدم بزی معلول الترتیبی هویدای کند سعاد و نذا نهایی ضوا یک یک پیشنده ایدار هرگاه میخورد و گران
در خنده ایدار سیراب کرده شده است و دوباره آب خورائیده شدن آب شتر آب انبیل افتحه قوله باللام
معلول از قبیل ایغال یعنی مجر که از اقسام انساب است و ایغال عبارت است از آوردن گفندی مقصد
که تمام شود معنی بدون آن و آن نکته مختلف میباشد گاهی افزونی و گاهی کسوفی رسانده و شعر خنایان
در رثیه برادر خودش حمزه و آن مفعولها تمام الهدایه به کانه علم فی راسه نار تیره بر آئینه صخر باید که پیر
کنند با و اینها یان گو یا او کوی بود که در ستر آن آتش بود پس با و خود را و را دغاسی و گسترشیدن آن
دو رنج کشیده داد پس اگر چه مقصود باین تمام بود اما باراده مبالغه در را و نهایی توانایی رسانده را و فرود
یعنی کوی که بر آن آتش افروخته باشد که از آن از مسافت بسیده گریسته گردد و چنین در قوله تعالی و لعلکم
الطعام علی وجه یعنی میخورائید طعام بر محبت آن طعام بود زیرا که ناداری و قسط که طعام را نخواسته زنده گی خود
و زنده گی خویشا و ندان خود درست داشته باشند مسا کین و اسیران و پیمان را طعام میخورائید و تقوله
علی حسب بسبیل ایغال است از هر آنکه تا قوله تعالی طعام و ان الطعام مقصود از این است که تمام بسبب کین و بسبب
حاجت تمام می شد باز باین نکته که زمان ایالی طعام هم که طعام نگاه دوست ترمی باشد مسکینان اینخوان
پس مبالغه بود و در منبیل و اینها باین نکته بر تفریری که ضمیر مجرب در قوله علی حسب را عاید کند سوی طعام را گو یا
کنند سوی نیز و تعالی پس از قبیل نخواهد بود اکنون گویم که درین شعر قول کانه منبیل مقصود تمام می شد یعنی

آبداری دهند آنها که گویا باب سیراب کرده شده استند ازان میبردند لیکن باراده گفته یعنی مبالغه
 دندان قوله بالراح معلول برافروزد از بهر آنکه برگاه شراب با آب آمیخته میکنند آب بالاک شرابی آید رنگ
 آن حال پهنی میگردد و فسدگان که یا فاد تشبیه است اشاره میکند که بسبب کمال تشبیه
 نگارنده دندان شرابی افند که این دندانست یا چیزی دیگر است منسل باب و معلول راح
شجیت بندی ششم ماء محنية صاف با بطح اضحی و هو مشمول
 اللفظة شجیت از شج بفتح شین معوجه و تشدید جیم یعنی آینه متن شراب باب و قوله شجیم بشین میسر مفتوحه و فتحه با
 سوجه و میسر در آخر آب سرد و محنية بفتح میم و سکون حاء مجهله و کسر نون و فتحه یا رحتانی و آخر فوقانی سید
 شده بهر سوزنایکه مسطف میشود انجا وادی و این استخاره هم خوانند بفتح میم و سکون نون و حاء
 بالالف و فوقانی محالی الوادی معطف آن الابطح اب رود در رنگ لاج الابطح و لاطح جمیع و بطی رنگیزه
 خورد و در جمیع البحار آورده صلی بالابطح ای میل ادی مکه و کج علی البطاح یعنی نماز خواند رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم در ابطح یعنی جای سیلان وادی مکه الابطح و لاطح جمع قوله اضحی فعلی از افعال ناقصه همچو کان
 صار صاع و مشمول الی که بران باد شمال و زنده بسری باس کشیده باشد و جمیع البحار گفته و فی شجر کعب صاف
 بالبطح اضحی و هو مشمول ای ما ضربت به ریح الشمال یعنی الی که زده باشد آنرا باد شمال آنجو شجیت بهیضه همچو کعب
 دران راجع سوی کلمه راح یا کلمه عوارض و ذی ششم مضاف با مضاف الیه صفة برای موصوف مقداری
 دارد ذی ششم پس صفة بر چاک موصوف مجرور و جار با مجرور متعلق لشجیت و من محنية متعلق بمقدار صفة برای
 ذی ششم و صاف صفة ثانیة و بالبطح جار با مجرور متعلق بمقدار صفة برای صاف ای کارن بالبطح و اضحی
 از افعال ناقصه فمیر دران عائد سوی ذی ششم اسم آن و هو مشمول کجا خبر اضحی یعنی اضحی بحالیه التولية
 التوجه آینه شده آن عوارض با آب سرد از رود بار سنگلخ صافی و جریان پذیرفته و میل آب بگریز
 و بولیدن باد شمال بران بسری رسیده بود البلاغة باید الت که تشبیه عوارض سعاد بمنزل اقبال
 تشبیه به عقیده است تشبیه به عقیده زیرا که عوارض عقیده بشادابی و درختانی و پاکیزگی و خنکی تشبیه است بمنزل
 عقیده معمول بودن نجر آینه آب محنية هم سرد صاف پاک از کدورات اندرونی و بیرونی تشبیه به عقیده

پاکیزگی و تابانی و خنکی آما سدی راح از قوله ذی شمس و شمسول پیدا و اما پا لودی چنین آب از کدوات و در
از قوله من ماء محیته و بالطح هوید ازیر که آبی که از سنگستانی بر آید و بر سنگلی روان می بود از کدورت
بهره و ارسته می باشد آنچه آنکه در کتب طب تصریح است کرده اند اما پاک بودنش از کدورت بیرونی بقوله
تنفی الرياح القذی که در بیت آیند است هم آشکارا وجه شبه طهارت و لطافت و خنکی و برودت و هر چه
لذت افزا بود آنرا بقریه و خنک تعبیر کنند آنچه آنکه حضرت افصح العرب و العجم سید عالم صلی الله علیه و آله
میفرماید و قد عینی فی الصلوة یعنی خنکی چشم من است در نماز مرا دش لذت و سرور و چنین تشبیه
تشبیه غیب گویند مقابل تشبیه مبتذل زیرا که درین تشبیه تفصیل بر نباده شده باشد
تنفی الرياح القذی وافرطه من صوب سادیت بیضی لعل
اللمعة تنفی از نفی بمعنی راندن و دور کردن و دور شدن لازم و متعدی از باب ضرب بضر بقره قدی
بقعه قاف و سکون ذال معجزة و آخر مقصوده بمعنی خاشاک و افرطه پر کردن و در مجمع البحار گفته یفرطونه
یلا و افرطه ملا یعنی پر میکنند حوض خود را و پر کردن آن را صوب فرو آمدن سادیه بسین اهل باد و
والله مکسور و تحتانی و تار فوقانی ابری که در شب آید و غایب بعین مجرای ابری که در روز آید و بعین
موجده و سکون تحتانی و ضا و معی جمع ابض بمعنی سفید لعلیل بفتح تحتانی و عین مله بالف و الکلم
و تحتانی و آخر لام دیگر ابرای مترکم و فراهم شده جمع یعلول بعین تحتانی و سکون عین مله که بمعنی
بصیغه تانیث فعل الرياح فاعل قدی مفعول به و عنه متعلق فعل ضمیر مجرور علیه یوی ذی شمس و افرطه
فعل ضمیر منصوب عاید سوی با بمعنی چشمه لعلیل فاعل موصوف و بعض صفه مقدم و صوب سادیه منصوب
اضافی مجرور و جار مجرور متعلق بافرطه و افرطه جمله حال از ضمیر عنده و جمله تنفی صفه تانیثی ذی شمس با حال
از ان التیر حمه و رمی کند باد و خاشاک از ان آب و پر میکند تیر ابرای مترکم از نزول باران
و شب بارزه البلاغه جمله تنفی الرياح بسبیل احترام بمعنی دفع دهم که در دل خلدین می تواند آمد
آب اگر چه از کدورت اندوونی پاک و صاف بود بسبب جریان آن بر سنگلی آما می تواند که خاشاک بالا
که از هوا داران افتد و کدورتش سازد پس گفت تنفی الرياح یعنی چنان صاف و پاکیزه که از کدورت خارجی و بالا

هم صاف و پاکیزه بود بسبب دور کردن باد خاشاک از او این افزونی مبالغه است و **لواها صدقت**
اکرم بها از کرم بها از کرم بالتوکید جو المردی و مردمی و غریزی نقیض لوم از باب کرم

فی الماضي الغابر اکرم بها صیغه تعجب با فاده کلان و عظیم آوردن کاری در دل سامع از بهر آنکه بشود
 نمی شود مگر از چیزی که خارج بود از اشکال و الناسخ خود قوله فحله بضم فاء معجمة و تشدید لام معنی صدقت
 و مودت و صدق استی و راست گفتن بضم بالضم و انصاته بالفتح نصیحت کردن یعنی بهی خواستن از بهر
 منصح له يقال نصحه و نصحت له یعنی نصیحت کردم او را و بهیو و خواستم از بهر او بصله لام افصح است و اصل
 معنی نصیح ارادة الخیر للمنصوح است یعنی بهی و خوبی خواستن از بهر کسی که او را نصیحت کنند الخو اکرم بها
 بصیغه تعجب معنی ما اکرم بها یعنی که کم چیز او را کرم کرد و فحله تمیز از ضمیر محرو و در قوله بها که باج است و
 سعاد و لو حرف شرط و آن حرف شبه لفعل و ضمیر باج سوی سعاد اسم آن و صدقت فعل ضمیر باج
 سوی سعاد فاعل و مفعول اول آن محذوف که ضمیر منصوب برای تسکیم بود یعنی صدقتنا و موعود به ترکیب
 اضافی مفعول ثانی و ضمیر محرو را عید سوی سعاد و النصع اسم آن و مقبول خبر آن و جمله معطوف جمله اول
 صدقت الترحیم کریم و گرامی است او از روی طه اگر ترأثه او را است میگرد و عده و بیان خود را یعنی دبار
 زیارت و وصل اگر ترأثه نصیحت مقبول افتادی یعنی اگر نصیحت من بپذیری و زیاده و وصل خود را بهر جا کردی
 او که کریم بودی البذلعة و بیت یسم صفت او باج بیا نشیش این بوده امری است که دشمن تایش نشا نشا از خود
 بخل او در زیاده و وصل کریم و گرامی است او از روی طه اگر ترأثه او را است میگرد و عده و بیان خود را یعنی دبار
 شرم و جاد و مراقبت شیوه که است و یبذل یا بگی خود و چه بگوید از قبل نه و که گرسه غیور و پرزواند
اکتمها خلة سیط من دهم **فجج و ولع و اخلافت تبذل**
 اللغته افلاک خایره نشد بر نام معنی خصالت توسط بفتح سین مجله و و او را بهر معنی آفستن خبری
 و بگزارند با بضمیر نسوید که الک یقال له و الهم توسط بنهیم ای فحله یعنی تا که با آن است که آفستن
 اند فحج و رومند کردن و بصبت زده کردن از باب فحج فحج بضم فاء معجمة و تشدید لام معنی صدقت
 و مودت و صدق استی و راست گفتن بضم بالضم و انصاته بالفتح نصیحت کردن یعنی بهی خواستن از بهر

پاکیزگی و تازگی و او و سکون لام و آخرین مهمل دروغ قیال فرغ و الخ کما یقال عجا ج دروغ گفتن و لغا
 از قوله من کذا الک اناب فتح لفتح اختلاف دروغ کردن دروغ یعنی عدلم بخانه آن و قوله تبدیل گز
 به و استخو لکنها لکن حرف شبهه لعل موضوع برای استدراک یعنی دفع و هم و شبهه که از کلام سابق پیدا شود
 نفی الیر و عاید سوی سعاد اسم لکن و جمله تبقیر مضاف یعنی ذات غله معنی حساب خسته و می تواند که
 بود سوی غله که در بیت سابق است و قد حرف با فاده تحقیق و توسط یعنی باضی مجهول من مجهول
 فعل یعنی سبط و حرف من معنی فی آنجا که در کلام مجید است لدولی ما فاضل و من الارض ترجمه نماید
 که چه چیز آفریدند آنان از زمین یعنی در زمین و همچنین قوله لعا اذ النودی لاهلوه من یوم الجمعة ترجمه
 هرگاه ندانده شود از بهر نماز از روز جمعه پس دین هر دو آیه من بمعنی فی درآمد و معین سان آیات دیگر
 و ضمیر مجبور و چهار ج سوی سعاد و فحج با معطوفات مفعول الم لیم فاعله برای سبط التسمیه لکن آن
 سعاد صاحب خصلتی است که آینه در خون او مصیبت عشاق و دروغ گفتن و عدم وفا و عدم و
 نکردن پیمان و دیگرگون کردن کار را و تبدیل غرایم یعنی بتلون مزاج بر کاری مستقل و متبذری بنی
 در بیت ثانی بر میکشاید بقوله فادوم علی حال تا آخر بیت و می توان گفتن که خلت او خلتی است آینه
 بدروغ پیوندمیده بچنین و چنان البلاغه در مصرعه ثانیه ایجاز را مراقبت و در اثبات و ایجاد
 اختصار یعنی او نکردن مقصود با قتل کمتر از کلام متعارف و در میان اوساط الناس یعنی کسانی که
 نه به لبسته زبانی و نه با ته باشد بچو جمال و عوام و نه مایلان فنون بلاغت باشند پس کلام آنان را
 مانند مقیاس و وزن قرار دهند و کلام بلخ اگر ازین مقیاس و وزن کم افتد و در آد مقصود غلطی و
 زیبایی نیانواز و آن است در مرتبه ایجاز و اگر افزوده بود بغرض افاده مطلبی افاضه نکتة و دقیقه
 آن است اطناب و ایجاز اگر فعل بود در آد مقصود آنرا ایجاز فعل گمینه خط وزیر افاده از پایه
 بلاغت و اگر فعلی باشد و بیافاده بود آن را تطویل نامند و خارج از بلاغه شمارند پس کلام
 و پایه مساوات است در مرتبه وسط و در میانه و ایجاز یک طرف است و جانب یکی و اطناب طرف
 دیگر جانب اخری و ایجاز دو گونه بود یکی بدون حذف پاره از کلام این را قصر نامند آنجا که در قوله

و لکن فی القصاص حیوة یعنی از بهر شهادت قصاص زندگانی است و این قصص مدارج ایجاب ازیرا که مبایعتی است میان
 قاتل و مقتول و معانی آن کثیر خواهد بود که اندکی ازان باز بسکاشیم بعون الله تعالی گویم که قصص و انصر کلام بر زبان
 بلغا جابست و دین باره چنین بود القتل النفی للقتل ترجمه کشتن یعنی کشتن قاتل باز دارنده شود و کشته
 از بهر قتل یعنی مقتول شدن دیگران پس حروف این چهار چارده اند اما آسمانی کلام که باید مقصود یعنی حکمت
 در تفریق قصاص و کشته کشتن قاتل بدل مقتول نازل شد قوله تعالی است و لکن فی القصاص حیوة یعنی از بهر شهادت
 در قصاص حیات پس کلمه و لکن افزوده و خارج است از مقصود زیرا که تخصیص خطا طلبان را درین باره دخل
 نیست بنابر علییه باقی ماند فی القصاص حیوة حروف مملوئی آن صرف ده اند و مملوئی که بر زبان روان باشد
 مقبوض و معتد بهای می باشد و همانا عدد دهده کم است از عدد چهارده اگر مقتول شمارند سیزده باشند و مقتول هم
 یک کم بود از چهارده پس اینست کمی و قصص در میان داده کلمات آن اکثرت معانی باین ایضاح که قوله تعالی
 دو گانه حیات را بمنحصر یک حیات فردین جهان دیگر حیوة آن دیگر سران بر آنکه قاتل بغیر حق با دم اساسی است که
 معمار قدرت خداوندی است بر نهاد لیکن قاتل ناپاک از بهر کذا این رویه بکسی چنین ناپاک کرد از خون
 و آید و بگرانجهائی مبتدا افتد و هرگاه همین جابدل آن مقتول خود قصاصاً کشته گردد ازان معیت و آید
 و زنده بماند پس در قصاص حیات پیدا آید و دوم حیات آقا را به پیوستگان قاتل زیرا که سهم بر طایفه بجای
 در میان آنان بود و هرگاه کسی کسی را کشت قبیله مقتول با طهارت و چیره دستی و غلبت خود قاتل را یا
 کسان از پیوستگان او می کشتند و همین سان قبیله قاتل و چنین تعادل لغائی در از روزگار و اخلاف
 و نژاد آنان دراز کشیده می بود پس هرگاه این روی فرمان نافذ شد که بدل مقتول صرف قاتل کشته شود دیگر
 باین موافقه ما خود نیاید و بافت کشته شدن بدل نکرد و قوم قاتل و نیز قوم مقتول از مرگ را باشند و بجهت
 حیات که در معرض نوال بود و دیگر باره زنده آمدند سوم حیات و ارثان مقتول باین وجه که هرگاه قاتل
 پس از کشتن مقتول بر جان خود می اندیشد و می ترسد که پدر و برادر دیگر آقا را مقتول همانا مراد کشته شود
 خواهند کشت بخواست زندگانی خود آن آقا را مقتول است که از آنان می در دلش می بود و می گشت پس
 بنفاد فرمان اخذ قصاص از قاتل آن دیگران که و ارثان مقتول باشند از هم و ارثان و حیات باقتدای

کثیره را حاوی آمد و معنی از صناعات بدلیعه تصاویر که آن را صنعت طباق هم گویند درین آیه مرعی است زیرا که
 قصاص عبارت است از مودت و آن متضاد است بخیات لیکن درین آیه یکجا مذکور شد با حیات و صنعت
 طباق عبارت است از جمع در میان دو متضاد یعنی دو معنی که فی الحقیقه متقابل باشند همچو قوله تعالی تعجبهم
 ایضا و هم خود ترجمه گمان بری توانان را بیداران و حال آنکه آنان خشکان اند پس در میان ایضا و هم خود
 یعنی بیداران و خشکان صنعت طباق یا صنعت مطابقت یا تضاد مرعی است و او جز کلام بلغا عرب یعنی نقل
 اللفظی للقتل اگر چه غلیظه ایجاب در آن مرعی است که ازان حرفی کم شدن و یا کلامی دیگر کمتر ازان بود
 این مقصود بجایش آوردن دشوار اما بمقابل آیه محدود چهار حرف زائد است و در معنی هم خطی واقع زیرا که
 کلیت کسر قتل باز و آریده تر بود و قتل را بلکه در بعض صورت یک قتل الوف نفس مردم را و از این
 می آید و ازان سلسله مقادیر در از روزگار آن ممتد و در از کشیده میگرد و بمعاذات اقوام پس از این
 تعدیل قتل قصاص و بدل مقتول و این تعدیل خود پیدا نیست پس این گفتار آن جامع و مطرد نشد بخلاف
 قوله تعالی فی القصاص حیوة که در همه حال و همه مواقع راست می آید صورتی از صور قصاص ازان است
 و بیرون افتاده نمی ماند و معنی اکثر قصاص اشعار را اشاره میکند بسوی مساواة زیرا که اصل قصاص
 بر یک کسی خشن است و قتل کردن قاتل بدل مقتولی پیروی کرده می شود همان صورت قتل را و از این
 بیرون آمدن سزاوار نبود تبعیدی و افزونی تعدیل قاتل را پیش از کشتن پس درین کلام قصاص را
 است کشتن قاتل بدل مقتول تعدیل بکار نیاید اینجا که در بعض محال که خیر اسلام قاتل را پیش از مقتول
 قصاص بکار لیکن ناگون رنج می سازد همچو ناز یا زدن و کور کردن و دست و پا بریدن و همین سان
 زاید بر قتل حاصل هرگاه بلغا عرب فرزانگان با سعادت که خردت بایش و روان بفرزانی داشتند
 چنین نهال حاصل و فرایا را در آسمانی گفتا علوی خطاب بشکارا در یافتند بربط تصدیق و منیع بکار
 و استوار شتافتند این بود مقداری از گفتار که در ضمن بیان ایجاب بعون الله تعالی حسن توفیق از این
 بر چکیده نیز در کلام مقبول فرماید اکنون باز می آیم بر البیان مقصود از شرح پس گویم که قسم دیگر از ایجاب یکجا
 باخذ است یعنی اختصار بخذف کردن پاوه از کلام و چون فرموده که بان محمد و ف اکاه کند و گاهی بخذف کردن

والذی موصول من تحت فعل ضمیر در آن عاید سوی سعاد فاعل و عاید سوی موصول محذوف و موصول بصل
 نحو وصفه برای الصبر و تسک نالی فعل و الما مفعول به و الفاعل فاعل و جمله تاویل مصدر بدلول یا مصدر غیر
 مضاف الیه برای کافیه یعنی مثل و این مضاف با مضاف الیه نخستنی از استثنی منه عام مقدار برای تسک که مفعول
 مطلق مقدار است برای قوله لا تسک التمر جمده بسر خنک نمی نند سعاد به پیالی که بنا و رستی و بنا استوار می شود
 مگر مثل خنک دن و باز داشتن بر و نیز نه آب را البتة نعمه در قوله لا تسک قهر موصوف است علی الضمیه یعنی
 خنک و پیان کو جاوید آن بر چنین تشبیه یعنی عدم تسک غریب را بامقصور و منحصر می ناند و از آن تجا
 نمی کند سوی تسک چیز دیگر که تسک آن دیر بقا و یا بجلد با استقرار بود و حرف لام فیقه قهر است و قصد جمله لا تسک
 و صل باشد اتصال جمله جمله اولی و بیت سابق یعنی فاند و هم علی حال یعنی عدم تسک سعاد بر جمده و پیان که گوید
 نتیجه عدم دوام است بر عالی از احوال و درین تشبیه یعنی که تسک تسک است باینکه عهد و پیان و در دلش جانیگر
 اگر چه چشکی و نفسی بود زیرا که آب غریب شکلی هم در رنگ نمی ورزد و جانی گیرد و آمدن همان و بر آمدن همان
فلا یغرنک ما منت ما وعدت **ان الاملی والاحلام تضلیل**
 اللغه غر و بالضم فریض و یفتح اول فریضه منه قوله لا یغرنک ما منت ما وعدت لغریب یعنی نفریبه شمار انجا افتاد
 یعنی شیطان قوله منت ما وعدت من بالفتح و تشدید لون منت نهادن از باب لغز قوله وعدت از و عدیده
 از باب لغز بضر و مستعمل می شود و در خیر و همچنین موعده و اما الیاد و موعده عمل در شرطه امانی جمع هنیه
 بالضم اول سکون میم و کسره لون و تشدید تحتانی و آخر تاء فوقانی یعنی آرزو و تمنا اعلام جمع حلم بضم حاء جماعه
 سکون دوم خوابی که دیده شود و خوابیدن از باب لغز نفیر تضلیل باطل کردن و ضیاع شدن و منه قوله
 الیعمل کیدیم فی تضلیل ترجمه چه کرد و اندیم تعبیر و چاره امان در ضیاع شدن و ارکان نفس النحوی فلا یغرنک
 نهی غائب و ضمیر مفعول به و ما موصول و منت فعل ضمیر در آن راجع سوی سعاد فاعل و یغرنک ما وعدت
 که جمله معطوف است بر جمله منت پس موصول با صله خود فاعل برای لا یغرنک و قوله لا اما بالمعطوف خود یعنی
 الاحلام اسم آن و تضلیل خبر آن التمر جمده لغز و تراجمه که منت نهاد سعاد و آنچه که وعده کرد و بر نگیند آرزو
 و خوابها در ارکان و باطل شدن هستند یعنی از آن و بای میباید کاری نمیکشاید و چنین بیان از خوابها البتة

درین بیت منتهی تجرید میری است و آن عبارت است از متنوع کردن از امری و صفة امری دیگر مثل
 امر اول در آن صفة تبار و مبالغه وجود آن صفة در امر اول همچو قول آنان لی من فلان صدیق حمیم
 برای من است از فلان دوست و قریب بهم از هر کار پس فلان را در صفة دوستی چنان کامل قرار داد که از دو
 صدیق همقیم متنوع شدن و برآورده گشتن متصور شد و از باب تجرید است مخاطبته انسان بنفس خودش گویا
 نفس خود شخص دیگر مانند خود می بیند و با او خطاب می کند همچو شعر ابی الطیب تبتی در مخاطبه با خود
 لا خیل عندک تبیدیا و لا مال به فلیعده النطی ان لم یسعد الحال ترجمه اسپ نیست نزدیک تو ای ابی الطیب که
 گنی آنرا و نه مال پس باید که مساعدت کند گفتار اگر چه مساعدت نکند حال یعنی حال تو نگری تو پس این شعر
 گویا از نفس خود شخص دیگر برآورد و او را مخاطب کرد و همچنین شعراء فارسی بنفس خود مخاطب آغازند همچو بیت
 مولانا عارف نامی عبد الرحمن بچاکه بیاجامی را کن شرمساری ز صاف و درویش آرا نچه داری
 و همین سان شعراء دیگر چنین شیوه بکار دارند پس کعب بن زهیر ناظم قصیده بر سبیل تجرید بنفس خود خطاب
 آورد و بقوله فلا تغربک بنا خبر بیت پس این ناظم گویا نفس خود را از خود مجرد و جدا گانه کرده و نیز اسناد
 و آن عبارت است از اسناد فعلی بسوی غیر مابوله یعنی اسناد کردن فعلی بسوی آنچه که از آن صادر شده
 بسبب ملائمتی و مناسبتی همچو جری النهر و ان شد نه پس جریان کا آب بود که جاری می شود لیکن بسبب
 تهر که محل جریان آب است اسناد کردن آن و جری النهر گفتن بسبب ملائمتی است که نه را با آب تحقق است یعنی
 ظرفیت و همچنین بنی الامیر المدینه یعنی ساخت امیر شهر را پس بنای شهر و تعمیر آن کارها را بوده و مابسوی
 امیر که امر و حاکم آن بود اسناد کردن بر سبیل اسناد مجازی است پس در اینجا اسناد لایفرتک بسوی مائیت
 و ماو عدت اسناد مجازی است زیرا که وعده سعادت بسبب فریفته شدن این کس گسودید و اگر می گفت لا
 یعنی لغرب نیاند از تر سعادت آگاه بر سبیل اسناد حقیقی می شد و قوله ان الالانی الا احلام تفصیل اقبال
 قسم ثانی از تنزیل است که قسمی از اطناب بود و تنزیل عبارت است از این که جمله پس جمله اولی بیاورد جمله ثانیه
 شتمن بود در معنی جمله اولی جمله ثانیه دانسته یا که تنزیل هم دو گونه بود یکی آنکه مستقل بود در افاده و یکی
 همچو مثل خود قوله تعالی ذلک جزینا هم ما کفر او بل کفانی الا الکفر یعنی همین است که جزا و لویم آمان با کفر کردن

آنان جز آنی ویم مگر ناسپاس پس جمله بخاری الا الکفره تنسیل است که بمراواتنا کید مجرانی آورده شد و در
 آنست که جمله ثانیه حکم کلی منفصل بود از ماقبل خود و جاری مجری امثال بود و استعمال و فساد استعمال یعنی بسیار عمل
 آنچنان که امثال فاشی الاستعمال می باشند همچو قوله تعالی و فاعلم الحق و زهرق الباطل ان الباطل کان نسفا
 یعنی و بگو که آتقی و بپاشد باطل و بر آئینه باطل بپاشند یعنی نابود شود پس قول تعالی ان الباطل کان نسفا تنسیل شد و شرح
نکته مواعید قلوب لها مثلا وما مواعیدها الا الباطل
 اللفظ مواعید جمع میعاد یعنی مواعده همچو موازین جمع میزان عرقوب نامردی از عاتقه که ضربالش است
 اخلاف یعنی و فاش کردن بوعده گفته میشود و اخلف من عرقوب یعنی و فاش کننده تراست از عرقوب و ما جزا
 خلف و عده اش چنین برگزارند که او را برادر می بود پس عرقوب باوی و عده که بدادش و میعاد و برآ
 هرگاه و نیت خرابا با کار دو آغاز نموده آن شود بدین چون نخل او را نمره آغاز شد برادرش که موعود بود
 خواستار گردید و عده دیگر کرد که هرگاه بلج برادر و بلج بالتحریک بار موعده و لام و حایطی غوره خراما که
 از بر چنین نام نهاده میشود و هرگاه نخل اش بلج دارند و خواهند انجامزد و عده اش و خواست پیما دیگر که
 هرگاه نخل سرخ و زرد شود چون سرخ و زرد شد گفت هرگاه رطب شود یعنی خرمای تر پنجه کرده
 رطب هم شد و خواهند و خواست که و عده او فارساند گفت هرگاه قرش شود و چون قرش یعنی پنجه
 رسیده شد شبانگاه بیاید و بریده بجان خودش برود موعود را بچکان گذاشت و پنهانی شکره خوا
 به باطل و راستیگان کرد پس مثل شد و خلف کردن و باطل کردن چنان پس و خلفه الی و عده
 بعرقوب و نخل بالتحریک و لفظ یعنی داستان امثال جمع آن و در اصطلاح عبارت است از گفتاری که غیبه
 خوابت و ندرت داشته باشد و باقتضای همین خرابت بر زبانهای مردم اند گویند گمان آن زیاد
 بوساطت بود و در معانی مطابق بمورد آن گفته یعنی باجاری که آن گفته در آن ماجرا او گفته شده
 بر زبان آورده این باجاری میدید که آن گفتار در آن گفته شود و ضرب گویند پس اگر مورد با ضرب
 و خصوص امر مطابق بود گفتار با بلاغت موصوفه دانند و اگر مطابق نبود گفتار و متسلل بر زبان نهانند
 مطابق بیشتر نبوی گفتار که در آن امثال را گفتند بیشتر و هر آیه که کمتر بود کمتر و کمال صریح نبوی اگر در فقر

بدان برنگافتن خواهند امثال قرانی بنگرند که چه مانه کفیل اعجاز بلاغت گمراست و در یافتن این گونه
 بیان را کفیل و رسوخ اذعان را دلیل و ازان صدق رسالت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین
 عالمین صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم الدین و نشین می تواند شد و بوفیق الله تعالی و قول ابا بطلح
 ظل که معنی ناچیز بود چند حق و ابا بطلح گو یا جمع البطل است الخ و کانت فعلی از افعال ناقصه خواند ان هم خبر
 مواعید عرقوب تبرکات اصفی اسم و لها بتقدیر حاصله خبر کانت ای حاصله لها و مثلاً حال یا شلا خبر کانت
 لها صفت برای مثلاً ای مثلاً کایا بها و مانند بطلح مواعید با صاف با مصداق الیه اسم و ضمیر مجرور در مواعید
 یا بدوی سعاد و نبر یا شلا مقدر متشقی منه عام و ابا بطلح متشقی الترحمه شد و عدل عرقوب بهر اوش
 عده که آن کرنا چیز و راست البطلان نه درین بیت صفت تلحج را مراقبت و مراعات است و تلحج تقدیم
 بر میم بر وزن تغیل بگو ششم نگرستین بود و در اصطلاح اشاره کردن و رفوای کلام سوی قصه در بحر کافیه
 از کشادن آن قصه و این صفت یعنی تلحج را اقسام است و رفتن بر پنج تفصیلها مذکور یا بجزا که آن استغفار
 شد که ازان باز کشایم گویم بوفیق الله تعالی که در شعر اعشی تلحج است سوی قد یوشع بن نون خادم و جانشین
 حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام باز گردانیده شدن خورشید از فرو شدن بنا خرقه ای که می
 خوانند ما ادری احلام نامم خالت بنام کان فی الرکب یوشع ترجمه پس سو گند بجزا نمیدانم یا بنو ابا حوا
 فرود آمدند بایا بود در قافله یوشع یعنی در شب تاریک زن خورشید را و از خاد حجاب خودش بپوشید
 پس بحیرت هستم که این ساخته بنحو و رو یا دیدم یا یوشع بن نون در قافله مابود که خورشید را از مغرب باز
 پس این شاعر اشاره کرد بسوی آن بجزا و باز نکشاد ازان که شنونده را بان آگاهی افتاد هیچ
 درین بیت کعب بن زبیر قوله مواعید عرقوب اشاره است بسوی پیمانها کردن عرقوب به برادر خودش
 برادران خرم و یا با نبر گشتن ازان بپایان آفتان که در مدالغه باز کشادم اکنون برادر سیر الی کلام
 اسباغ افاده چند بیت دیگر سابقه این بیت اعشی مذکور که ازان مضمون شعر مذکور را کارا تر و روشن تر
 پس اعشی میگوید لخصنا باخرا اسم و قد جرم الهوی قلوبا عهدنا طیرا و بی وقع ترجمه لایق شدیم با سیدان
 یعنی دوستان را که بفرموده و حال آنکه گردش داده بود محبت و لها را که ساکن بکنیم و طایفه انرا

یعنی پرندگان دل و آن طائران فراترند گمان بودند گویند حام الطائر علی الماری یعنی گردش کرد پرنده
بر آب خورشید و گردش داد آنرا غیر او و وقع بضم و او و تشدید قاف و عین مبهمة جمع واقع معنی فرود آمدن
فرود آمدن الشمس و الملیل انهم بشمس من جانب الخدر تطلع ترجمه پس گردانید بر خورشید حالی که شب ناخواب
خورشیدی از جانب پرده طالع می شد یعنی زدن خورشید و ش درخشان خسار از درون پرده برآمد و روشنی
افروز شد بچهره درخشان خود و فضا صبح الصبح الدجیة و الطوی بهیچتا ثوب السماء المخرج ترجمه دور کرد و روشن
آن خورشید رنگ تار کی شب و پیوست بهیچت و کشادگی آن جامه آسمان دور نگین یعنی سیاه با سفید سیاه
اشاره است بسوی ظلمت لیل و سفید یا مسوی خساره درخشان آن خورشید و بجمع از الفعل مجرد آن
خرج بفتح جیم سکون زایه مجع و عین مبهمة فواصد ادری تا آخر بیت پس بین بیت میگوید که در شب درخشان
خورشید خوالی بود که دیدم یا به جای خورشید از مغرب باز آمد فقط اکنون بالاجال از ماجرای یوشع بن نون
باز کشادن ناگزیر گویم که بعد رحلت حضرت موسی علیه السلام روزی بنی اسرائیل را بکسر دگی یوشع بن نون
با عمالقہ جنگ در میان بود عمالقہ باز بولی سید و بنی اسرائیل را چیره دستی پدید آمد اما بر عمالقہ نهیمت نیفتاد
بود که خورشید با خضر فروخت یا نزد یک شد که فرود و این روز ازین یعنی جمعه بود و فردا یوم السبت که
در آن کاری از کار با هر چند بهم ضروری بود بر بنی اسرائیل حرام و منہی عنه بود پس یوشع بن نون ترسیده
با خود اندیشید که اگر این بهنگام جنگ کرده نشود و فردا یوم السبت باز دارند از کار است درین صورت
عمالقہ بهیچت یکروزه باز استوار شوند آگاه شکست افتادن بر زبان دشوار بود و این خواست از درازا
بستی درخواست که آن توانا و دانا خداوند خورشید را از فرو شدن بباختر باز داشت گویند تا یک روز
آنچنانکه در ترجمه فارسی و عربی تورات متجم فخرانیان و دیار عامر قوم و این مذکور مسلمة آنرا اما الباقی
و دوم قریب آن نصاری که بنسخی آرای در رفع محال بودن شق القمر که از روشن ترین معجزات خواجگان
علیه الصلوٰۃ والسلام است که از احوال است لخمی از حصار از راه میبرند و همین سان دیگر سلمات آنرا باطل
آمان و رسالت مذکور شق القمر مولفه خود دم باز گشت دم چون الله المستعان و گویند که از باختر یعنی مغرب گویند
باز کشید تا و بقیه آن روز عمالقہ را نهیمت افتاد گزیر یا شدند و بنی اسرائیل محالکستان آمدند پس یوشع بن نون

الشاهد اسیر اشاره کرد و محقق از مدعیان دعوت چند صنعت از پنج گویند تقدیم بر لام چهارمی غلط کرده است یعنی پنج
 یعنی یکم آوردن لغت است و پنج تقدیم لام بر میخنی نگرستن بگویند چشم بر این صنعت هم بمنزله نگرستن است بگویند چشم
اسجدوا مل ان تدنوا مودتها و **ما اخال لدینا منك تنویل**
 اللفظه الرجا اسید داشتن و اسید و آمل بضم میم مشتق از امل معنی اسید و اخال بکسر خا و معنی اطن یعنی گمان
 می کنم تنویل دادن نوال یعنی بخشش الخو اسجدوا فاعل و جمله امل عطف بیان با فاعله تاکید و تدنوا فعل مضارع
 باج سوئی معاد فاعل و مودتها مضاف با مضاف الیه مفعول به برای تدنوا تدنوا فاعل ان مصدر ریه و ضمیر مجرور
 عاید سوئی معاد مفعول لفی و اخال بصیغه حکم فعل با فاعل و جمله بتاویل مفرد مفعول به و تنویل مبتدا بابتدیه
 و دن متاخر از خبر یعنی منک و لدینا ظرف برای تنویل التمرجه اسید میارم و رجا که نزدیک شود و تنویل
 و خیال میکنم نزدیک خود ما از تو دهنش و عطا الیه لافعه دین بیت صنعت الکفات را امر تا است التفت
 بر فن معانی عبادت است از تعبیر کردن معنی بطریقی از سه گانه طرق یعنی حکم و خطاب و نصیحه بعد تعبیر کردن آن
 حتی بطریق دیگر از آن سه گانه طرق مثلا اول تعبیر کردن بغیبه پس خطاب و همچنین بکسر آن یعنی اول خطاب
 پس بغیبه یا حکم یا اول تکلم و بعد از آن بغیبت یا خطاب لثنا ل تعبیر کردن اول بغیبه پس خطاب قوله
 الحمد لله رب العالمین تا قوله تعالی مالک یوم الدین که اول بصیغه غیبه تعبیر شد زیرا که هر که را در کلامی ذکر کنند
 غالب میکنند و باز تعبیر شد خطاب بقوله تعالی یا اک نعبد و یا اک نستعین و این فعل و تعبیرها تا آنکه در قیام
 باشد که در همین قوله تعالی هر گاه ان خذوا و مدخل باشد لغفات مذکور یعنی الوهیت که عبادت است از
 وجود و استجماع صفات کامله تقدس از صفات رفیله منافی الوهیت و بعبودیت همه سستی داران و عموم
 بقوله تعالی رب العالمین الرحمن الرحیم و مالکیت تامه بقوله تعالی مالک یوم الدین بر تود در دل عارفان و
 پرستار جنبشی جوش زد و استغراقی پدید آمد و خود را در یادگاه قدس او تعالی حاضر دانستند بر زبان آورد
 یا اک نعبد و یا اک نستعین پس نکته دین التفات تعلیم و هدایت است از خداوند جهان به بندگان که در مقام
 صفات او تعالی جل شانته خود را حاضر دانند و همین سان نکات دیگر و معجزات ازگی روش کلام و نشانی
 نازل و ایقاعات و بیدار کردن مخاطب که اگر بغفلت و ذهول سیده باشد بدگرگون شدن روش کلام و تغییر

و تانگی تعبیر جدید از آن غفلت بیرون افتد و از آن جهت که این لغت با و بسام کلام می شود و پیش ازین
 امثله اقسام التفات درین مختصر آوردن گفتار بدیناری می کشد بهین بایستد و کفایت دهد گویم که ناظم این قصیده
 در بیت سابق یعنی فلان یغز که است و ما وعدت خود را آنجا قرار داده بود و اینجای قصیده حکم انتخاب را بدین که دو بیت
 را در گوئی داد بقوله ارجو و امل و تسوین در قوله سنویل با فاده تعلیل و تحقیق اینک که افعال هم گمان بهم
 است سعاد بارضی ببلغها **الاعتاق النجیبات المراسیل**
 اللفظ قوله است بمعنی دخلت فی السداد و صارت بارضی بعیده یعنی شد و رفت محرز بار و بعیده است
 قوله ببلغها از تبلیغ بمعنی رسانیدن و عتاق بکسر عین مجهله و فوقانی جمع عتق بمعنی گزیده گفته می شود و
 عتق مرد گزیدن و همین سان فرس عتق اسپ گزیده از اسپان گرامی بکسیا جمع بکسیه بمعنی گرامی و
 مراسیل جمع مراسل بکسر میم و سکون را میله و سیدن مجهله ناقه سر لعل السیریه المشی یعنی نود و نوزم رفتار
 قوله است اگر از افعال ماکه گیرند ضمیر همان راجع سوئی سعاد فاعل آن بود و بارضی که موصوف است با
 خود مجرور و جار با مجرور متعلق فعل و اگر از افعال ناقه بکشند قوله بارضی بمقدر متعلق شود و خبر بود
 است یعنی است حاله و داخه و لا یبلغها فعل و ضمیر منصوب عاید سوئی ارضی که از موصوفات معنوی است
 همچو از از لیت الارض مفعول به آن فاعل فعل مقدر مستثنی منه عام یعنی و العتاق صفة بجای موصوف
 مستثنی و النجیبات و المراسیل صفات دیگر الترحیمه شام کرد و سعاد و در زمین که نرساند و آن بجز شتر و گاو
 گاو و غیر گزیده تیز و نوزم رفتار البلاغه قوله الا العتاق از قبیل قصر سند علی السند اللفظ
 بهر جمیع مقصود است بر همین اثر را و گمان و ازینها تجاوز نیکند سویر اکب دیگر که شتران ناگزیده با
ولن تبلغها الاعذافه فیها علی الامین اقال تعجیل
 اللفظ عذافه بضم عین مجهله و ذال سحره بالف و کسره و را میله ناقه سخت و عظیم و جیم شکر فاستوار و قوله
 این بالف و سکون تمثالی و کنون بمعنی ماندگی و اقال بر وزن افعال بکسر اول بر میله و قاف کو
 از دویدن و تبخیل بر وزن تبخیل بیابان موحده و غیر جمیع لغوی از رفتار که در آن اختلاف بود مانند
 فعل یعنی شتران انجولان با فاده تاکید لغوی فعل در زمان مستقبل و تبلیغها فعل و ضمیر منصوب راجع سوئی ارضی

و فاعل فعل تقدیر متشکی منه عام و عذافره مستثنی موصوف و جمله فیها صفة و فیها ظرف و ارفال باعطف خود
 یعنی تبغیل فاعل و علی الاین متعلق و جمله صفة برای عذافره الترحمه و برگز نخواهد رسانید و ران زمین
 مگر نامة تحت استوار چه سان نامة که در آن ارفال تبغیل است بر ماندگی البلاء نامة علی الاین علی معنی
 آنچنان که در قوله تعالی و ان ربک لذ و مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بر آئینه خداوند گذارد
 آمرزگار است از هر مردم بر ظلم آنان یعنی با وصف ظلم آنان البلاء این سبب است در سرعت رفتار نامة که در
 ماندگی و رخ کشیدن که ناکست پا و باز ماندن از رفتار دیگر بسیار و شتران می باشد آن نامة سیریم بقوله
عن کل نضاعة الذفری اذ عر **عرضها طامس الا علام مجهول**
 اللعة نضاعة بفتح نون و تشدید ضا و مجرر بالالف باناء مجرر و آخر فوقانی بسیار آب و در صلح است
 نضاعة ای کثیر الماء و منه قوله تعالی فیها عیانان نضاعتان یعنی در آن دو چشمه و چشمه باشند چشمه ها
 باب و ذفری بکسر ذال مجرر و سکون فاء و ایهله فارسی پس گوش شتر که غوی کند صلح یعنی از آب
 بر آید و مرادش گوی و فارسی که پس گوش شتر بود و عرفت بضم عین مجهول و سکون لام ایهله و ضا و عرفت
 فوقانی مجرر جهت گفته می شود عرض نوا البعیر السفر یعنی هست و قصد این شتر سفر است طمس بفتح طاء مجهول
 و سکون میم و سین مجهول یعنی ناپدید گشتن و منه قوله تعالی بنا اطمس علیهم خداوند کارنا بود و ناپدید
 ما اما آنان علم بفتح عین مجهول و فتح لام معنی نشان آنچه نضاعة اسم فاعل مضارع و الذفری مضارع
 فاعل آن و مضارع با مضارع الیه خود و مضارع الیه برای کل و جار با مجرور متعلق بمقدور صفة برای عذافره
 در بیت سابق ای کائنات و اگر کلمه سبابة مقدر قرار دهند مفید مبالغه بود و اذ ظرف بر نضاعة مضارع
 سوی جمله عرفت که فعل است ضمیر در آن راجع سوی نضاعة و الذفری فاعل قوله عرضتها بترکیب اضافی
 شد و ضمیر محذوف و میاید سوی نضاعة الذفری و طامس الا علام خبر طامس اسم فاعل مضارع سوی فاعل خود
 با نضاعة انضطیه و قوله مجهول صفة برای طامس الا علام الترحمه از هر گوش زنده غار پس گوش هر گاه غوی
 هست و قصد آن منزل ناپدید نشانه ها و دانسته شده البلاء نامة قوله نضاعة الذفری کنایه از کثیره البلاء
 و سیریمه البعیر زیرا که فراوانی عرق و اکثرت سیر و سرعت رفتار لازم است پس این طامس و استغالی کرد سوی لایزال

انداختن آن کردن از طویل النجا یعنی دراز حایل شمشیر سوی طویل القامة زیرا که طویل قامت لازم طول انداختن
 علی العرف و در علم بیان کنایه را چنین تفسیر کرده اند الکنایه هی لفظ آید به لازم معناه مع جواز اراده مع
 تنی کنایه یقطعی است که اراده کرده شود بان لازم معنی آن با جواز اراده خود معنی آن با آن همچو
 طویل النجا و یعنی بزرگ حایل که ازین اراده کنند طول قامت که لازم آنست و جائز آنست که خود طویل انداختن

ترجمی الغیوب یعنی مفرد لهنّ اذا توقدت الحزان والمیل

للمنعة می بالفتح انداختن از باب ضرب یقال میت الشی من یدی فارتمی صراح یعنی انداختن چینی از
 و دوم پس شفیاد و غیوب جمع غائب همچو شهود بالضم جمع شاید و مفرد از افراد اسم مفعول یعنی گاو و دشتی
 نهها مانده از ریه و قطع خود قول لهنّ لفتح اول و دوم و نیز کسر دوم نیز گاو و سفید لهنّ بالسکون سفید
 و باب فتح لهنّ حزان بکسر حاء جمله و را بجهه باشد یعنی مکان صلب غلیظ و تیل بکسر یم و تحالی
 مع سیلا ریگ توده النحر ترجمی فعل ضمیر حزان رابع سوی عذافه فاعل الغیوب مفعول برای مقدر

ایم مقام موصوف مفعول به برای ترجمی و یعنی حج و تثنیه عین مضاف سوی مفرد و لهنّ صفة بر آن مفرد
 چهار با مجرور متعلق بترجمی یا متعلق بمقدرای ناظره یعنی و از اطرف برای ترجمی مضاف سوی جمله
 و قدت فعل و الحزان فاعل و المیل معطوف بر الحزان التجره نشانه میکند مکانهای از دیده نهفته را چشم
 و دشتی تنها مانده و ریاشده از قطع خود سفید ریگ بر گاه تافته و گرم شوند مکانهای رنگ سخت ریگ توده
 البلاء تله قوله یعنی مفرد اشاره بسوی کمال حدت نظر زیرا که گاو و دشتی همیشه دره و قطع تیره و بجز در گاه
 بغضت و سبب از قطع تنهایماند بفرزنی و حشت و در گرفتن خوف قطع خود را بهر طرف می نگرند

پس می گوید که آن ناله بعلومیت خود بهر اد سفر و رسیدن بکانه نادیده و از دیده اش بسبب
 بعد مسافت و دوری آن پوشیده به گاه تیز و بهر حدی می نگرند و چنین مکانها را نشانه خود میکنند

خضم مقلد ما عبل مقیدها فی خلقها عن نبات الفحل تفصیل

اللفظه خضم بفتح ضا و مجرور و سکون فاعل جمیع معنی سبط از هر چیز مقلد لفظه لازم از باب تفصیل اسم مفعول یعنی مقلد
 قلاوه از گردن و قلاده بالکسر گردن بند و حیل و تقلید و گردن افکندن حیل و غیر آن کسی او چیز در

ستور قریانی در آویختن علامت هدی عجل بفتح عین مجله و سکون باء موحده سطر لقال عجل الذل عین سطر
 بار و فرس عجل الشوی اسب غلیظ القوام عجل عجل کنش با اصل نیکو از شتر تفضیل برگزیدن کسی ابر کس
 نبات الفحل نامة الخو مقلد به ترکیب اضافی و ضمیر مجرور عاید سوسی غذا فراه مبتدا و ضمیر مجرور مقدم و ضمیر عجل
 مقید با و تفضیل مبتدا و فی خلقها خبر مقدم و عن نبات الفحل جار مجرور متعلق بـ تفضیل ضمیر مجرور و در خلقها
 عاید سوسی غذا فراه الترحم سطر قلا ده گاه کن و استوار قید گاه آن یعنی توایم آن که برین نسبت گردند
 و در آفرینش خلقت آن از شتر مادگان فروزی و بزرگی الهیلا عه و مقلد با و مقید با رعایت طباق
 تضاد است و در بندی و پستی زیرا که قلا ده گاه که گردن است بالاست و مقید آن که پاستها باشند و پستی و پندی
 بندی و پستی نسبت تضاد واقع و قوله فی خلقها اشاره میکند که موجب تفضیل و فروزی این نامة بر نامة
 دیگر و بکرامت و نبات ذالی است از خارج حاصل اش نباید پس چنین محاسن که ذالی و خلقی و فطری باشند
 دلائل تفضیل این نامة شده اند تا نیست نامة از دور شود و بختی کسی و عارضی که و معرض و الی و الی
غلباء وجناء علیکوم مذکرة فی فها سعة قلاهما میل
 اللفظة غلباء بفتح غین مجله و باء موحده بر وزن حر سطر گردن یعنی تو به شذیذ علی العمل و جناب و او
 و سکون جیم و نون نیز بر وزن حر سطر و استوار و تفضیل به العظیمه العوشتین صریح یعنی کلان
 عارض علیکوم بفتح کاف استوار یعنی تو به العاکم و العوشت و العاکم النظام من الابل صریح یعنی تو
 شتران کلان ذات بدال مفتوحه و تشدید فایه پهلوی شتر و قلا البعید و پهلوی شتر و ذی ایضا بفتح
 یعنی گویان سعة بفتح و قیاس کرده را خواهان بود و بجز شتر و عده و سبب یعنی فراخی و فراخ شدن از باب
 سبع سبع مذکرة بفتح کاف باشد و استعمل از باب تفضیل ماده شتر مانند شتر و خلق و خلق صریح میل و اکثر
 منتهای در انبی اهر از زمین و سه یک و سنگ قدام پیش و خلف و قدام و امام طرف و قد امهار و اهر
 کردن الخو غلباء نیز مبتدا مقید ای بی یا نه النامة غلباء و وجناء و علیکوم و مذکرة اخبار بعد از خبر
 فی و فها ترکیب اضافی جار مجرور و خبر و سعة مبتدا و قد امهار مضاف الیه و ضمیر عاید سوسی غذا فراه
 به مقدم و میل مبتدا و تعظیم خبر مجرور ابتدا است بر قوله میل که مذکرة است الترحم سطر گردن کلان و پستی

روشت استوار مانده و پیکر بیشترند و پهلویاد رسام یعنی کویان آن بفرانی و گردن آن همچو میل یعنی
 مناره است یا پیش آن فتهای کشادگی نگاه یعنی نور و زده مسافه بعیده تا جائیکه در نظر آید و نگاه
 را بشن بر کشد الب لافعه در قوله قد امس میل تشبیه یلغ است که با لغوا و عا^ن
 تشبیه ترک کرده گردنش را پس گفت دین را غرق است و مبالغه که گردن او را با دانی ستوده که با نداشتن او را از غرق
و جلد هام اطوم کون **طالع بضاحیه المثنین مزول**
 اللغه جلد با لکسیر پوست جلد اخضر منها جلود جمع الطوم بالغ و طار مهاد سنگ پشت صراح و نیزه گویند که اطوم
 سلخافه بحریه یا یک بخت جلد بود که در دریا شود ریافته شود پوست ناقه را که اطس بود جلد اطوم تشبیه داد و قوله
 لا یؤلب البین کجاست شکستن بخوار کردن و حقیر نمودن از باب ضرب و تابیس که طالع کعبه طالع
 و سکون لام و آخر حا جلی قراد که بغارسی گفته گویند ضاحیه کشاده و ظاهر و صراح آورده ضاحیه کلنی
 ناحیه البارز که آنه ظاهر هر چه صراح و قراد اینها آنچه کشاده بود و ان پشت آن ناقه برای شمس تن پشت و
 صراح گفته متنا الظهر و تنیدی رنگ پشت از دو جانب بید کرد و نوشت یعنی این کلید که هر آمد و نوشت نیزه
 مراد است مکتفا الصلح من بین شمال من عصب و لجم یعنی هر دو کرانه صلح آن پر گوشت اند از جانب راس
 و چپین و ال انصم لا غری بقال بزلت الناقه نیزه الاستعمل مجوز لا هو نه بزل لافعه و مزول یعنی لانو گرم اول
 الخ جلد با صفا انصاف الیه مبتدا و ضمیر مجرور عاید سوی غذا فیه و من الطوم ضمیر مبتدا و جمله منضمه
 لا یؤلبه خبر ثانی و بدایه محل ضمیر منصوب اصح سوی جلد یا منعه بل به و طالع فاعل فعل و بضاحیه المثنین
 ترکیب اضافی مجرور با جار متعلق بقوله فلا یؤلبه و مزول صفت بر طالع الیه همه پوست آن ناقه را شکسته
 و حقیر نمیکند و ذکر آن کشاده از پشت قراد به از این یعنی جلد آن ناقه بسبب فرونی غریبی از لیل طس گرد
 بدان سان که گفته لانو گرم که در چپیدن جلد غالب می باشد از قراد همین یعنی گفته فرس از پی پیران ناخجل
 و کمیدن خون همه زبون استواء الب لافعه قوله ان الطوم باظها مزول فی ملامه جلد که گویا از بیهوشی
 سنگ پشت دریا گرفته شده است و قوله بضاحیه المثنین مراد آنست و فی ملامه که هرگاه بسبب
 فرونی ملاسه در بطن جلد و پیران آن چپیدن که لانو گرم که هر جا از جلد چپیدن می تواند

و شوار بود در ولی طرف پشت رسیدنش خود شوارترین بود که معنی لغت المصنفین بود و شوار اولی است و جلد اول
حرف الواو اخوها من الجنة وعملها خالها قوداء شملیل
اللغة حرف لغته حاصلی و سکون را به علامه نامة منعمه صا میباشد بحرف الجمل یعنی شتر ماده لاغری به معنی شتر
بکرانه کوه و اصغر می گفت که نامة منة دل را حرف گویند بهجته لغتیم بهم و فتحه با - هوز و فتحه یحیم مفتوح و نون از
بابه تفصیل نامة مکره تجنیم در مردم تحقیر و در حیوانات تعظیم قوله قوداء لغته قاف نامة و از پشت و گردن
شمیل یکسر شین بهج و سکون بهم و دو لام در میان آن هر دو تحتانی ساکنه شتر ماده نیز و سکون قاف
الخو حرف خبر مبتدا مخذوف ای بی که ضمیر است رابع سوی عذافرة و الواو مبتدا - و اخو یا خبر و جملة
برای حرف و یچنین جمله عملها خالها معطوف بر جمله الواو یا اخو یا و قوداء صفة بر حرف و شملیل صفة ثانیه با خبر
بعد خبر و من بهجته متعلق بمقدمه دیگر برای حرف اینجا نکتة بل الواو یا اخو یا صفة اولی است و می تواند که
صفة بود بر الواو یا ای اخو یا الکاتب التولدین بهجته الترسیمه آن عذافرة نامة است ضامه صلیه که
برادرش است زائیده از نامة کریم و آدر یعنی عم آن خال یعنی برادر مادری آن است و در از پشت و جمل
است نیز و سه یخفیفه البلاء نامة قوله الواو یا اخو یا و عملها خالها منی بر تشبیه بلغ است که شبهه رابعین شبهه
که یعنی پدر آن نامة بهج و برادرش است پس بحذف حرف تشبیه گفت الواو یا اخو یا یعنی مغایرت که در سیاه شبهه
شبهه به میباشد و باین مغایرت شبهه به فاضل و شبهه بفضل تصور کرده میشود اینجا مغایرت مدخوع است
عنایت و رمیانه برد و پدید آمدن یکی مانند دیگری نشد و خواست آن است که این نامة محروم از تشبیه است
است اختلافی و در نزد آن واقع نشده پس پدرش را عین برادرش بگویی عین میان برادر پدرش است
برادر مادرش هم الی تخفی نمائند که حفظ النسب اینجا آن که در انسان مایه شرف و بصافه اگر ام میباشد همین
در همه حیوانات عموما و در شتران و اسبان خصوصاً اما مایه گرامی داشت بودن حفظ النسب در انسان
و محالک عرب نسبت محالک دیگر از دون تر واجب المراقبه می باشد و از همین سبب آله باشند گان عرب بر فاعلم
منع الانساب دانند و گویند که نسبت خود با منیرش و احتیاط کم کردند و بنظر حقارت و انیان بنگرند
عرب حفظ نسب ننموده کردند و در شتران حیوانات خصوصاً اسبان و شتران حفظ نسب بموجب شرافت باطنی

ان حیوانا پس در بایات سابقه فضائل حسبی و اکتسابی آن ناقه بجز سرعت رفتار و تحمل شاق و خزان سبک
 رین بیت محاسن نبی اش نیز موی در کوتا با استجلی بر دو گونه فضائل آن ناقه قابل ستایش و لایق مدح و تحسین
 بنده گفت ابو داود او آنکه لغتی بر سر سینه که شتری با شتر ماده جفتی که دوازده نر و ماده زائیده شدند
 از این نر زائیده با ماده که مادرش بود جفتی کرد و از آن ناقه پدید آمد همه از ناگاه بی آذین که تجربه
 را اگر حیوانی بچوپشتر ملاد در خود جفتی کند و از آن بچوپشتر اندکی چنین بچه در رفتار دیگر کار با ناقه و از آن
 ی با نسبت بچکه که ولادتش باین روش نبود و اینجا بیان استواری و غایت نیرومندی شتر ماده است
 پس این امر ناقه توانست و منافعی قوت چگونه قابل ستایش بود همانا سخن بیان که برگزیده و اعظم
بشمیر القراء علیها ثم نزلقه **منها لبان و اقرب هالیل**
 اللّٰه مشی بالفتح رفتن و راندن لازم و متعده از ضرب قراء بضم قاف و را جمله واحد و جمع آن قراء
 بچو غلمان جمع غلام جا نوری است که متسرق بود و بدو اب بچو شتر و اسب و گاو و خون آنها بکوه و بغایسی آنرا
 نند گویند بفتح نون و زلق نبره مجسمه بالتحریک یا نغزان و نیزه یعنی لغزیدن از باب اسمع و از لاق متعده
 سراج و زلق متعدی هم می آید مانند از لاق و لبان بفتح اول و باره موحده با الف و نون سینه یا سینه
 مابین بر دو پستان اقرب جمع قرب بالتحریک از شا کله یعنی تنی گاه تا هراق شکم و زبول بضم زایه و حجاب
 صاف که از آن هر چیزی که بدین رود بلغزوز باللیل جمع الخویشی فعل القراء فاعل و علیها متعلق
 بیشی و ضمیر محرور عاید سوی ناقه و نیز لقه فعل ضمیر منصوب عاید سوی قراء مفعول به و لبان فاعل و اقرب
 موصوف معطوف بر لبان و زایل صفت برای اقرب القراء جمعهم رفتار کند کند بران ناقه پس نغزان
 قراء از آن ناقه سینه و شکم نغزان آن یعنی از پس فریبی و اکتناز لحم تن ناقه چنان شد که فرض کنند
 که قراء بران رفتار غار د سینه و شکم ناقه آن قراء را پاسبانند که زیر فخذ البیلان هم چون نکرین است
 مو که بوده است برای بیت سابق یعنی جلد با سن اطومم با ثبات ملاسته جلد ناقه بسبب غایت اکتناز لحم
 بواسطه و نالی که از آن ملاسته جلد و سمن لحم ناقه بدین تصور نگریسته گردد و دلنشین آید لهذا جمله
 بواسطه و صل صدر نشد از بهر آنکه در محلی که جمله ثانیه را با جمله اولی کمال اتصال غایت اتحاد و بود چنانکه ثانیه

یا عطف بیان یا تفسیر واقع شود جمله اولی را پس این جمله را بحرف وصل که و او و جز آن دیگر حرف عطف
باشد آغاز نکند الحاصل محل وصل جمله بود که با جمله اولی نه کمال اتصال داشته باشد و نه کمال انقطاع و نه
هر دو موقع یعنی کمال انقطاع و نه کمال اتصال فصل را مرعات واجب اند بنا آوردن حرفی از حرف عطف
برصد جمله ثانیه واضح باد که بیان وصل فصل اگر چه با جهل باشد قسم هم بود کفیل است با فاعله جمله که
نظم قرآنی راه نما و از کلام بلغا عرب و قایق کش است بنا علیه اگر انوذجی و شرفه از بحث وصل فصل
که در کتب بلاغه و رفع معانی باب الوصل و الفصل با یضاح بین و تفصیل مشبع باز کاشده اند اینجا بکاشده کرد
همانا خالی از افاده نخواهد بود لهذا گویم و باشد التوفیق که وصل معطوف آوردن بعضی محل را بعضی دیگر
و فصل ترک عطف پس اگر در میان هر دو جمله کمال اتصال بود یا مشابه کمال اتصال یا اینکه ثانیه مکرره بود یا
اولی یا بدل یا بیان یا لغت واقع شود برای اولی در این صورت با فصل را مرعات ضروری بود و الا نه
عطف چیزی بر نفس آن چیز پس مثال کمال اتصال در میان هر دو جمله بصورت بدل واقع شدن جمله ثانیه از جمله
تو که لکما انکم با تعلمون انکم بالانعام و بنین و بنات رعیون ترجمه بد کردد ایزد تعالی را با آنچه که رسد
مژده شما را بدو اسب و فرزندان و بناتین و پشینه پس جمله ثانیه بچوب بدل بعضی بود از جمله اولی یعنی انکم بالانعام
زیرا که امداد بالانعام و بنین بعضی است از ما تعلمون لهذا جمله ثانیه مصدر و آغاز نشد بحرف عطف اینجا که
در قول آنان شجعت زید را سه که را سه بدل بعضی است از زید او مثال واقع شدن جمله ثانیه بر صورت عطف
بیان قوله تعالی توسوس السیطان قال یا آدم اهل و ملک علی شجرة الخلد و ملک لایبلی ترجمه بر سوسه
انداخت شیطان بسوی او یعنی سوی آدم گفت ای آدم چه بهی نگویم ترا بر شجرة خلد یعنی درخت حیات
یعنی ثمره درختی که بخوردن آن جاویدان زنده بمانی مرگ بر تو دست نیابد و ملک که گفته نشود پس جمله
توسوس مخصوص و سوسه را نه بود جمله ثانیه یعنی قال یا آدم ان و سوسه را هوید کردد اینجا که در مفرقه
عمر که ابو حفص باز کاشده و موضع آمده در قول اعرابی اقسام با سوسه خفض عمر این بود صورت کمال اتصال
بین الجملتين لهذا جمله ثانیه مصدر نشد بحرف عطف و همین را نام است فصل اما مثال شبه کمال اتصال
یعنی جمله ثانیه جواب واقع شود از سوال مقدمه که پیدا شدن تواند از جمله اولی چنانکه در قوله لکما حکایت عروج

ما بری نفسی ان النفس الامارة بالسوء ترجمه تهریه قنر گمیه یکیم نفس خود را بر ائینه نفس امر کننده تسلیم
 بدی چونکه از جمله اولی یعنی دما بری سوال پیدا میشد که آیا نفس امارة با سوسن می تواند جواش تباد
 رن تحقیق یعنی آن بدون حرف عطف آورد بقوله تعالی ان النفس الامارة بالسوء اما کمال القطاع ^{القطاع} این
 و گونه بود یکی اختلاف لفظی مثل جمله اولی خبریه بود و ثانیه انشائی پس اینجا هم جمله ثانیه را بحق وصل یعنی
 لطف مصدر نکلند چو شعر و قال لا تدعهم ارسونز اولها فکل خفا امریه بحری بمقدار یعنی دگفت را تا انان که
 ندانید یعنی بهمانید که کار ابریم آن را یعنی حرب پیکار را پس مرگ هر مرد در روان می شود بمقدار و اندازده آن
 سیکه پیش از قافله نمیزد نگاه فرود آید تا سامان قافله از نگاه و دانه و خزان بالیتنی فراسم کنند پس فال را
 جمله اولی خبریه بود و جمله ثانیه یعنی ارسو انشائی و میان خبریه و انشائی کمال القطاع لهذا و ارسو الگفت
 بحرف وصل و هم باختلاف معنوی یعنی عدم مناسبت در میان مضمون هر دو جمله مثل زیاده طولی و عوایم
 هرگاه در میان نرید و هم مناسبتی و ملاستی نبود آنچنانکه اینجا در میان طولی است و خواب کردن ^{مست} نیست
 نیست پس جمله خبریه را وصل مصدر نشود بسبب یافه نشدن جامعیه میان هر دو جمله و هر چاکه که کمال
 بود و نه مشابه کمال اتصال بود و نه مشابه کمال القطاع اینجا جمله ثانیه را بحق شعر اتصال
 صرفی از حروف عطف بود آغاز و تصدیق کنند و این کجا طول الذیل و هم مال مع ددل لهذا بهین اتصال ^{است} که در
 هر که را دل باستی عالجی اگر مواضع وصل و فصل تحقق در لطائف آن گرازش کند کتب این فن بمطالع و در آنجا
 قدیم با آنسید کلام الحی جل شانہ تطبیق آن است آورده را با عجز از اسما گفتار با تحقیق بتقلید کشاید و بهو استعا
غیرانه قنفت بالنفس عن عرض مرفقها عن نبات الروح ^{مرفقها} ^{عن} ^{نبات} ^{الروح} ^{مفتول}
 الامارة عیانه بقیمه عین مع و سکون یا تنمائی و رانیده به با الف و لون و اما فوقانی استر تیر رو که بخور خرم
 بهریت رقتا و در صراح آورده غیر گوهر حذف بالفتح سنگ انداختن صلتا بالها از باب ضرب بخش نفع
 و سکون و ارمهله و آخرضا و معجمه لحم مکنز مانند گوشت نخوده آن جمع نموده است و در صراح آورده بخش
 لوست آکنده و گوشت آکنده شدن از باب که نم بخش و غیضه لغت منه عرض بضم عین معمله و سکون و غیر
 بضم ارمهله و آخرضا و معجمه شوق و ناصیه کیف ما تلفق مراح مرفق کبیر میم و سکون را به جمله و فتح فایا ^{لک}

جراح زور بخت زانچه و سکون و او را بهر ساکنه اعلی سینه و نبات الزور را بخت که متصل بود بان پس از آن
پهلوی و غیر آن قوله مقتول قتل بخت فاعول و فخره فو قال دوری میان این و پهلوی اشتراک قتل و قوام
قتل الایدی ای بین القتل جراح و این یعنی قتل الایدی و القوام از صفات حسنه است از حیوان النحر فخره
جرحه و انمذوف ای بی وجهه قذفت صفة آن و قذفت بصیغه مجهول ضمیر در آن عاید سوی غیره انمذوف
عالم لیسیم فاعله و عن عرض جابج و متعلق بقذفت و مرفعهها مضانف با مضانف الیه مبتدا و مقتول خبر و جمله صفة
نامیه و عن نبات الزور که بترکیب اضافی است جابج با جرح و متعلق بمقتول الترحمه ناقه تیز رو و در تحت
دوش تیزی رفقا مشابه بعیر یعنی بخور خرا خرا شده بخوشت مکنز از جوانب از وی آن متعبد است
از متصلات پهلوی و سینه یعنی غیظ استعظام الانها است و این از محاسن اشتراک و اشتراک ما دکان بود
قوام آنها ملاک سرعت و قوت رفتار می باشد البسلا فخره تنوین در قوله غیره با فاده تعظیم ای غیره
عظیمة باید دانست که جمله افادات تنوین و محذوف منون و نیز تقلیل آن می باشد و شعله برگزیده مسکین
بر دو تنوین با فاده مختلفه در دو کلمه وارد شده است حاجب عن کل امر شینه و لیس عن طالع البصر
حاجب تبرجه او راست باز دارند یعنی باز دارند کلان تنوین کلمه حاجب با فاده تعظیم از هر کلمه
کنند او را و نیست او را از خواهند عطا یعنی سائل باز دارند کم و حقیر هم پس تنوین کلمه حاجب ثانی
با فاده تعظیم تقلیل است بحکم یک تنوین تعظیم یکجمله در و را مفید و منتج افاده کفو که تعالی آن کند و کلام
فقد کذب من قبل کذب ترجمه اگر نکند یقین کنند پس مضانف و باکی در آن نیست خبر از شرط مقدس است
و دلیل آن یعنی قوله تعالی فقد کذب قایم مقام خبر از ترجمه اش پس بر آئینه نکذیب کرده شدند رسولان
یعنی بسیار رسولان با غفلت پس تنوین کلمه رسل بر دو فاعله و اقترع آمد و قوله قذفت و قوله مرفعهها مقتول
این بر دو جمله بمنزله و دلیل از برای قوله غیره با این ایضاح که این سر برعه العدو و قوتیه علی العمل از برای آنست که قوام
آن همه محکم مکنز بر گوشت و مستطی اللحم بوده پس اشتراک فاعول و فخره فو قال با اشتراک فاعول و فخره فو قال
کافا فاعول عین و اولیها من خضهها و من اللجین بر طبع
للغة قاب لغات با الف و بار موحده قدر مقدار افعال قاب توسل و من قوس قوس بخت فاعول

قواد قوسین و ال کجای با موحده و کز لک نمید قوسین و ال کجای با موحده یعنی اندازه صریح مذکور بفتح
 مخوف یعنی سینه اشتر که در آن بر او پنج نیزه خزانند و چنین فوج را نحو گویند بفتح فون و سکون حاصطی و
 جمل خطم بفتح حاصطی و سکون طاء و جمل و میم شقار طایر و از این مقدم بینی و روی آن لحدید و دستخوان
 که بوان برود و گوشت لحید انسان و غیر آن برود بر پیل کجیر یا موحده و سکون را و جمل و کسر طاء و جمل
 شکانی و طام و آخر سنگ و از و نیز معنی معول که بفاسی آنرا کلمه گویند بر طیل جمع آن النحر کان حرف
 مشبه بالفعل و ما کافه یعنی مانعه از عمل کف بفتح کاف و نشدیده فاعلی یعنی باز داشتن چونکه کلمه ما کان را از عمل
 باز داشت کافه اش گفته یعنی باز دارنده از عمل و قلاب مضاف سوی عینها که بصیغه تشبیه است و عین و عینا
 بسوی ضمیر راجع سوی ناکه است و مذبحها معطوف بر عینها و مضاف با مضافات الیه مبتدا و هر طیل خبر
 خطمها جاد با جود و متعلق بمقدمه ای نامش صفت برای قلاب یا برای بر طیل و من اللحدیدین جاد با جود و خطمها
 بر قوله من خطمها با عاده حروف جر تا کیدا التمر جمعه گویا مقدار اندازه میان بند و چشم آن ناکه و دستخوان
 آغاز مقدمه مبنی و برود و مارض آن همچون سنگی و از است الی طایفه بطلان عنق و دست
 خطام که نشان قوت سیر و استحکام در عمل است و از محسنات اشتران و اسپان بر شمرده شود
ثم مثل عیب النخل اخصل فی غار لم تخونه الاحاليل
 اللخه قوله قریب جمل از امر اربع یعنی جنبانیدن و جنبیدن از نشا طعمراره کلمه و میم فی غیر موحده بفتح
 میمنه نازک اندام جنبان از نشا طعمراره عین جمل و کسر سین بعد و تخانی و آخر با موحده نشا
 آخر که بران بر گها رسیده نباشد خصل یعنی خار و جمل و سکون صاء و جمل و آخر لام جمع خصله یعنی خارها
 انکسره از سویا ششم یا غیر آن قارز یعنی معجبا الف و را و جمل مقدم بیزا معجری پستان و الف
 کم شیراز غریزه یعنی اول معنی کم شدن شیر از باب نفع قوله لم تخونه از باب تغیل تخون معنی کم کردن حوت که
 آن کم تخون یک تا از آن تخیفه معنی شده قوله اوالیل بفتح اول و حاصطی جمع اسیل کبر اول و سکون
 حاصطی بر او نگاه شیر از پستان و نیز معنی مخجج بول یعنی سوراخ از آن کثیر نماید الفی تر فعل ضمیر در آن
 وی ناکه فاعل و مثل مضاف و عیب نخل نیز یا عیبی مضاف لیه و مضاف فعل مضارع موحده و ناکه

ای و بنها یعنی دم آن قایم مقام موصوف مقول به برای تحریف اخصل مضان با مضی الیه صفت برائے
 مثل حبیب فی غار متعلق بقوله لم تخونه فعل مضارع منصوب سوی غار از مقول به و الما حاصل فاعل و جمله خبر
 غار از الترهیم می جنبانید این ناطقه دم غار مثل پیش خرمای سوی دار و لیسان کم شیر که کاهیده و ناقص
 لیسان را پنج شیر یعنی هر چند بسبب کثرت سفر شیر آن کم شد اما قوت جسم آن کاهیده گشت چنین می
 در تیز روی آن نقصانی و زیانی پیدا نکرد البتة تصویر نشاط ناطقه است در رفتار که دم خود را
 اندرون آوده پستان جمعی از هنگام دویدن تیز رفتاری این کاهیده بغیر قوت ناطقه که هر چند زود تر برود و زود
 نورد و ناکه و بلوغ کند و بغیر قوت نشاط که از کثرت صحرانوردی بسیار یان گردیش بدیدی آید چنین است

قنواء فی حریتها للبصیرین عتق مبین و الخدین تسهیل

اللغة قنواء یعنی فان و سکون نون و و او با الف و حرفة از قنی کبی در بینی یعنی از قنواء و در وسط آن بقول
 رجل اتفی مردی بپنی و امرأة قنواء زن کبی بپنی که کبی آن هوید بود و کبی بینی در اسپان معایب و در شتر اسکان
 دلالتی که کبی بینی در شتر هم از معایب و مانند و جبار روایت کرده اند بر جای قنواء حرفة الذفری بجای گشتن
 گوشتواره از بنا گوش صراح و گوش و تسهیل یعنی آسان کردن صراح و تسهیل در روصاف بودن بدین
 کبی داعی حاجت و کم بودن گوشت بر خضاره علامت و دانش و زود فهمی و جلالی در کار با آنها که
 در علم قنواء باز کشاوند و در روی تسهیل الخدین و عتق مبین و گرامی شدن الخنواء و مرغی خبر مبتدا
 محذوف ای کبی و عتق مبین یعنی عتق با صفت مبتدا و فی حریتها خبر مقدم و طلب صیر بها متعلق بمبین و
 جبار مجرور متعلق به بصیر و خبر متعلق بمبین بنصفه بقاء قنواء و فی الخدین خبر مقدم و تسهیل مبتدا و مؤخر
 جمله معطوف به جبار و خبر متعلق بمبین الترهیم کبی بینی و هر دو گوش آن غایت و گرامی نزد او برید
 از برای نگه داشتن آن و در خضاره آن کبی گوشت با استواء و هموازی است البتة حالا فاعل و
 حیوانات علی الغرض من شتر و دلاک گرامی بودن و متعل بر شاق بودن بر کشا و بیان خوردی هر دو گوش
 و شتر و دلاک و دلاک باشد و باینکه متن و غایت این قنواء بر کشا و دلاک و دلاک باشد و دلاک و دلاک باشد
 تخلفی علی بصیر است و دلاک

لایحه تخی از خدی بفتح خاء مجرور و سکون دال جمله و محال و محنین خدایان بافتح تاء یعنی اسرار یعنی سر
 میر و برات بفتح باء موحده و فقه سین جمله و راء جمله و الف و تاء فوقانی قوایم خفاف یعنی اعصاب
 علی در قوله علی برات یعنی حرف باء که برالات داخل شود ای تسخ یعنی سرعت می کند بوساطت
 بمبد و قوام و قوله لایحه مدرکه از قولهم لاحت الطایای ای لقی بعضها ذوال جمع ذابل معنی یا السخ یعنی
 لوست و تحلیل ماخوذ از تحله القسم بفتح فوقانی و کسر حاء طی و تشدید لام و آن عبارت است از کار
 الف بقدری که از سوگند خورد بیری شود یعنی اندک مقدار مثل اگر کسی حلف کند که نخواهم خورد و پس از
 در آن حلف خود بقدر یک لقمه بخورد و از سوگند بیری شود پس بفتح میم و تشدید سین جمله معنی سوگند
 نیاب مع الخ تخی فعلی ضمیر در آن عاید بکونا قد و علی برات متعلق تخی و بی لایحه جمله حال از
 برات اینجا که در قوله کما اوکا ندی مر علی قرینه و بی خادیه علی عرشهای یعنی یا مانند کسی که گذر کرد و بقیه
 الیکه آن قرینه افتاده بود بر تعقیبها بنمود پس که کتابی خادیه جمله حال است از قرینه و ذوال صفت
 سراب و جمله بی لایحه فاصل افتاده و فصل در میان صفة موصوف درست است همچون قوله تعالی و ان
 هم لولعون عظیم که قسم موصوف است و عظیم صفة و جمله لولعون فاصل بین الصفة و الموصوف
 پس مصدر مضاف سوی ضمیر راجع سوی برات از قبیل اضافه مصدر کو فاعل مثل ضرب بالکسر
 الا من مفعول به و مصدر فاعل مفعول به مبتداء و تحلیل خبر مبتداء الهمجه برات راه می نورد و آن
 عانته قوایم حالیکه آن مقدار و متلاحق اند یعنی برات و از گوشت پتی بوده پیوست گرفته اند و در
 ان قوایم زمین از قبیل تحلیل است یعنی این نامة در سرعت رفتار همچو طایر است بر هوا پیران و پایش
 زمین افتادن مبنی بران است که سوگند خورده بود که پا می خود بر زمین سایه نهد ابرار
 علف و کاذب نه بر آمدن در آن قسم اندکی و بسیار کم حرف بر کلام گامش بر زمین سوده میگردد و در
 ران بر هوا است البلاء نامة قوله مسهب الارض تحلیل از قبیل تشبیه بلع است که مشبه به یعنی تحلیل
 محمول خبر قرار داده بر آتش همچو زید است که بخف حرف تشبیه کمال مشابهت بل اتحادی که مشابهت
 خبری باشد ظاهر گردد و محمل است باین اعتبار که وجه شبه یعنی قله که جامع آرد میان طرفین تشبیه یعنی مشابهت

شبهه بنزدکر کرده و همین تشبیه محل تشبیه محل هم دو گونه بود یکی آنکه ظاهر بی وجه شبهه بر چند مذکور نبود که بسبب
 شهرت و ابتدال بر کس بان برسد و اندر چو زید اسد که وجه شبهه جامع در میان اسد و زید بر آید و شجاعت
 بدان بر کس برسد و میداند بر چند قائل و کوشش نکرده باشد دوم محل غیر ظاهر و آن تشبیهی است که در آن وجه شبهه
 مذکور نبود و بجز خاصان و زکات بان بر کس بان پی بردن نتواند آنچنانکه درین مثال قتل فعل و اندکی آن
 شبهه است که مذکور شد پس کسی که آگاه بود باینکه از بهر ابرار حلف و راست کردن سوگند که بلا عمل آوردند
 کاری کرده باشد اندکی هم ازان کردن کافی و بسند میباشد آنچنانکه پیش ازین برگرداریم میداند و انگشت کلان
 نا آگاه بود و دانستن نمی تواند و مثال دیگر مشهور برهید کردن تشبیه محل غیر ظاهر قول عرب است هم کالحلقه
 بر حبه آنان همچو حلقه اند و قالب کمال بدانداخته شده یعنی حلقه از فلزات گذاشته و قالب انداخته شده که در
 طرف آن یعنی مبداء و مقتهای آن دریاخته نکرده و هم نمیرود و غایب مشبه و حلقه مغرور مشبه و وجه شبهه
 طرفین و دانسته نشدن فرق و تمیزی در میان آنان بدانسان که یکی را اول و دیگری را آخر و یا
 پیش از این همه آنان در فضائل مساوی اند و بدایت این تشبیه منوط به مساوی نی از ملک عرب که آنرا
 افاضه بنیت عمر شریف بود و فرزندانش یعنی ربع کامل و چهاره و ابابقیس الحفاذ بکسر حطی و آخر طایفه عجم و انصار
 و شرف و فرزندی پایه بغزونی رسیده بودند سرگاه سائل از افضلیت یکدیگر بر دیگری پرسیدند آنان
 گفت عماره یعنی عماره اتم افضل است سپس خود گفت لابل فدان یعنی عماره افضل نیست بل فدان نامزد
 گرفت یعنی آن افضل است چنانسان میگفت آخر سوره گنبد یاد کرد بقولها کلمه یعنی آنان را گیریم یعنی آنان
 بپسند اگر دانسته باشند که کدامی از آنان افضل است هم کالحلقه المغرور یعنی همه در شرف مساوی اند چرا که حلقه
 که افازش از پایان و مبداءش از مقتهای تمیز نکرده و سراسر و پایه مساوی و همسری بود پس برین
 آناریه چون وجه شبهه مذکور نیست و خبر هم گاه در راه برد نمی تواند چنین تشبیه را تشبیه محل غیر ظاهر گویند
 شعر العجاایات یترک الی غیر یما ام یقهر یسوس الی کون تعیل
 اللغه سمره بالغم گندم کین شدن از باب کرم و نیز از باب سمع عجاایات جمع عجاایه و آن گوشتی است
 متصل بعصب یا افتاده از رگبه بیشتر از غرس و غرس و شتر بهیچ جا فرست در دابه و این از علل ماخذه است

در شتران است زیم کبیره را بر معجزه و قوه یا بر تحتالی یعنی متفرق و وقایه یا بکنش گنجاها داشتن از مریا که بفحقات پشته
 بغض اول و سکون کاف مخفف کلمه بغضتین جمع و تفخیل فعل بفتح سطر راضی لغت جاد جلی و صا و جمل و الف مقصوره
 بمعنی سنگریزه یا الفخو سمر العجاایات مضان یا مضان الیه با ضافه لغویای سمر عجاایات یا مضان یا مضان الیه
 خبر مبتدا محذوف و فای بی و جمله ضمه برای قوه بکسرت و بیت اول و تیر کن یعنی بچکن نجا بان و دخول مقول
 اول و زیم مقول ثانی و قوه لم یقین از وقایه یا لم یقین از البقا فعل بالمقول که ضمیر است راجع سوی بیت
 یا سمر العجاایات و روس الکرم به ترکیب اضافی ظرف مکان ای لم یقین فوق الکرم و تفخیل فاعل و قوه لم یقین یا لم
 التجرجه گندم گون عجاایات که می سازند سنگریزه یا راشکسته و ریزه ریزه پیاس می دارد آنها را بر فراز تیر
 فعل مبتدا یعنی قوایم آن شتر را که خود متحمل سنگریزه یا ریزه ریزه می سازند و محتاج نیستند به وقایع یا بچکن دیگر شتران
 السبل لانه قوه سمر العجاایات از قبیل کنایه و قوتیه علی السیر یعنی قوه تیر کن یعنی می تواند براده کنی همه یعنی جهان
 که از پایش سنگریزه ریزه ریزه شوند و چنانچه قوه لم یقین یعنی مثل دیگر شتران که بکسرت محتاج نیست و خطابه
كان اوب راعيتها اذ عرفت وقد تلفع بالقوس الهاقيل
 اللفه اوب بفتح اول و سکون و او و آخر بار معده دست و بازو دازد و انداختن ناقه در رفتار دنا
 اوب بر وزن فعل لغت اول و در اعراب تشبیه ذراع یعنی ساعد فارسی باز و عرق با لفع ثوی کردن اوب
 سبع سبع تلفع بها و عین مجله زبانی فعل کما یوشیدن یقال تلفع الرجل یوشید و خود را بپوشد و قوه لضم فاف
 سکون راعیه جمله راعیه یعنی کوه خرد و عساقیل لغت عین مجله و عین مجله بالف و حان و تحتالی و الکرم سمر
 و واجدان مسوع نشده و عسقله لغت عین مجله و سکون سین و نشیدن راعیه کمان با فاده تشبیه از شتر
 تشبیه بالفعل فاعلان اسم فاعل اسم آن اوب راعیهها به ترکیب اضافی و ضمیه مجرور و عاید سوی ناقه و جران
 چهارم که سویم است این بیت یعنی ذراع عسقله و شتر شده آنها را ذراع عسقله نصف تا آخر بیت و از اعراب
 برای اوب و مضان سوی جمله عرفت که فعل است و ضمیه راعیه راجع سوی ناقه فاعل و قوه و قد تلفع و اوب
 قد حرف تحقیق تلفع فعل الصاقیل فاعل و بالفتحه متعلق بتلفع و جمله قد تلفع حال است از ضمیه و عاید
 فی الحال یعنی ضمیه عرفت محذوف و این یعنی محذوف ماندن عاید خود چنانکه است آنچنانکه در قول آنانی تیر کن

سحر سحر قادم یعنی ملاقات کردم با تود حالی که تشکر آئینه بود پس قول بگشای قادم حمله اسمیه حال است از منیر بقیه
 و عاید سوسی و کمال محزون است ترجمه گویند زود دست و پا زدن آن بجز زود زود دست زدن زدن
 کردن است در حال عرق کردن ناله و حالیکه پیشانی بقیه های کوه با سراب یعنی زود زود دست کشا
 این ناله در شدت گرمی که خود عرق کرده باشد از سخت و درین و نیز سراب کوه بار آور گرفته باشد و نیز درین
 گرمانا و مشابیهت بزود زود دست کشادن زن پس مرده در شیون فرزند که با همه سرعت دست
 نکشیدن خود می آرد و باز بر سر نیز نماند آنجا که زنان را در ماتم مرده خود با کلامی تر و محبوب تر باشد و سوم
 و از بس شهرت و مشابیهت محتاج به تصویر نیست البتة دین بیت تشبیه حسی است یکی دیگر زیرا که هر دو جان
 زود زود دست بگشایش آوردن ناله هنگام سرعت رفتار شبیه است و زود دست بر سر زدن زن پس مرده
 تشبیه است و هر دو از حیات و مشاهدات اند و قوله قد عرفت و نیز و قد تلفع میوید اندا ایضاً مقصود یعنی
 کمال قوت ناله در زودیدن و راه بریدن زیرا که هرگاه ناله شدت و درین عرق میکند سستی و رفتار
 بگیرد علی الخصوص هنگام تیر خوردن و وقت نمرود و موسم که سراب کوه را پنهان کرده باشد و گویند و دیدن
 نیا و مگر این ناله و چنین حال عینان حالت سرایت می باشد و رفتار معنوی و قطع است و لکن او
يَوْمًا تَطْلُبُهُ الْحَوْبَاءُ مُصْطَفًى **كَانَ ضَاحِيًا بِالشَّمْرِ مَمْلُوءًا**
 البتة تطلنبه ظاهر معجمه مضارع از تطلعت بحکم اللام تعال فطلعت عمل کن از غلوه لا هرگاه بکنی آنرا در روز
 کا به تنهیف یک لام هم خوانند می شود بگویند که تطلعت تطلعت و قوله كان ضاحياً عليه عاكفاً و این از شواهد
 تنهیف است قوله الحوالبه حوالبه با کسر زو که معروف است و در داشتن سوسی خوردن و تلون با و غلوه
 و لهذا این جانور را خورشید پرست هم گویند و مصطفی از باب افتعال اصل آن مستخدم بتای فوقانی بود چون
 موقع فار کرده واقع شد با فوقانی بطایفه بهیله بدل گردید چون مصطبر لقاحه مشهوره صرفی و مصطفی بانفع بصا
 بهیله و غایه معجمه و ال سوختن از باب ففتح بفتح و مصطفی بالحقیر که مژده ان روز از باب سمع دیوم مخدان بالحقیر
 روز بسیار گرم و خورده میخورد بفتح صاد و تحتانی ساکن و نیم بهیله سنگ بسیار گرم و اصغر الحوالبه بسوخت حر با و خور
 ضاحیه ضاحی ظاهر تعال مکان ضاح اسی بار زو مملو از غلوه که در تیره شده و طله بفتح میم و تلشد بدلام و آخر تا فوقانی

بمعنی خاکستر گرم قال ملت انحر یعنی در خاکستر ختم نان را انحر یوماظرف برای تلفع یا برای عرقیت یا بدل از دوا
در بیت سابق و باب با فاعده بعینه و ضمیر عاید سوی یوما محو و تظیل فعل از افعال ناقصه المحر یا باسم و معطی
و کان حرف مشبه بالفعل ضایحه به ترکیب اضافی اسم کان و ضمیر محو و راجع سوی حر یا به مفعول خبر کان التمر جمعه در روز
که با هم بسبب گرمی آن روز سوخته شود ظاهر بدن آن سوخته بخاکستر گردد یعنی از بس سوزش چنان نماید
در خاکستر گرم سوخته شد تیره رنگ شد البکتر معین بیت کمال سبک است در بیان شدت حرارت روزی که آن ناله
نمود پاکش بر فراقی شود باین الضیاع که حر یا در فصلی از فصول سال چند گرام باشد بود روزی که دیدن آفتاب
بر نی تابد و آن شدت حرارت روز و سوزش خورشید زبانی نمی رساند لیکن آن روز چنان شدید بود که
بیم پیش چال دیگر جائز از آنچه باشد که در آن روز در وقت نانی زیاده پیش بستی و در کشیدل افود و تو تاتش و در کار
وقال للقوم حادیکم و قد ورت الجناد بیکهن الحما قیل
اللقه قوم گرده مردان نه زنان چنانکه و ما ادری و سون خال ادری انهم ام احسن ام تسا یعنی
نمید انهم و قریب است که خواهیم دانست که قوم اند یعنی مردان اند بنی حسن یا زنان اند پس مقابل آن
قوم را دلالت دارد که اطلاق قوم بر زنان کرده اند و حدار بضم حاء جمله و وال الله معود و سرود که با آن
پیش تر سرانید گفت تا آن شقت بار برداشتن بر تابد و مسافت دراز با سالی طی کنند حاوی سرود و سرود
پیش تر قوله ورق لفهم و او سکون را به جمله و قاف جمع اوراق همچون حجر یا لفهم جمع اهر معنی خاکستری رنگ بود
سبز یا لسیک جناد بلفظه جیم کسر ال جمع جذب بضم جیم و سکون نون و ضم و ال بلفظه نین و آخر باب
ملح و گفته شد که قسمی حاصل است از ملح و قوله بیکهن از رکض لفته را به جمله و سکون کاف و صا و حجه معنی غلبه
پای از باب نصر نه و واسطی لخن و منه قوله لکار کهن بر جملک و صا بلفظه حاطلی و صا به جمله مکرر قوله
قیدوا کج قاف از قیدوله معنی خواب کردن در نصف النهار و گفته شد معنی استراحت در وقت شده حرارت
هر چند خواب ان بنو چنانکه در قوله لکار اصحاب البخته یومئذ خیر استقر او احسن مقید یعنی بهشتیان و چنین
نیکوتر باشد از روی قرارگاه و نشیمن و نیکوتر باشد از روی آیشگاه یا آرامش پس مقید فرمود حال آنکه
در بهشت خوابیدن نبود از بهر آنکه خواب بهر دفعه تعب و در کردن شقت و ریج بود که در پیادری پدید آید

به خواب نگیرد و چشم آید چنانکه فرمود قدس سره با سنا بیا تا او تم قاتون یعنی بر آیدند آنان را عذاب الیکه
 خوابندگان بودند در شب یا آنان خواب کنندگان بودند بخواب نصف النهار الخ و در هم به ترکیب است
 فاعل بر آید و ضمیر مجرور عاید سوی قوم و قبیل و البیضا امر حاضر مقول برای قاتل و جمله قد جعلت حال ضمیر و
 و للقوم متعلق بقاتل و ررق الجنادب از قبیل اضافت صفة سوی موصوف به و ترکیب آق نیایچه کهند
 یا چه اخلاق صفة برای ثیاب مضاف شد بسوی موصوف خود پس مضاف با مضاف الیه فاعل بود برای
 و بر کفن فعل ضمیر دران راجع سوی ورق الجنادب و اخصا مفعول به برای بر کفن و جمله بر کفن تبادل
 مجرور و بر کجا محذوف ای اخذن فی رکض اخصا و می تواند که جمله حال بود تبادل رکض اخصا الترتیب
 و گفت قوم یعنی اهل کب و اصحاب فافله را حدی سرسپه امان و حال آنکه ملخهای خاکستری رنگ آغاز کرده بودند
 به اجنبانیدن سنگریزه پاک که رامش کنید و درین مجرور یا بخواب در آید البیضا عطف بیان شده حرارت
 گرم است که ملخ با آن که در هنگام شدت حرارت می پیوزد گرمی چیزی که با قتاب گرم شده باشد گزند
 نمی بیند و زیان بردار قتاب تابش خورشید نیاورده از بهر نزول بر زمین می آمدند و سنگریزه را گرم شده را
 پایدار کنند و اختنا از حرارت و سوزش سنگریزه پاک آنان سوز دلین بیتشیل است یا نهار شده حرارت چنان رون
شد النهار در اعطیل نصف قانت فجا و بما نذک مشاکل
 اللفظ ذراعاً تشبیه ذراع یعنی ساعد عطل یعنی مهله و سکون تخالی و فجة طایفه و لام زن دران
 کردن قوله نصف الفتحه فون و فجة صاعده زن میانه سال یعنی در میان شب و بکله یعنی نه جوان بود
 و نه دمو که در مویها گسیا بش نشسته سفید هم آمده باشد مجاوبه و تجاوز سخن گفتن با هم و نذک لفهم فون
 سکون کا فجمع که اندک که اولاد او زندمانند کل بنا مثله مضموم بی فرزند شدن کل بفتحین که کل
 انما بهن المرأة کل کل فکل فکل بالفتح زن فرزندگم کرده شکل کجیم بصیغه مبالغه یعنی
 کثیره شکل یعنی آنکه او دانش بسیار بر سر و محضاب بسیار زنده شاکل جمع النهار به ترکیب
 اضافی ظرف برای اوب الذراعین در بیت سابق بدل از یوما بمقدیر وقت به وقت و هم اجماع ای

قدوم الحاح یعنی هنگام آمدن اهل کجی قولند در اعطال به ترکیب اضافی بنون تشبیه که بسبب اضافه معنی و فاعل
 مضاف با مضاف خبر کان در بیت سابق یعنی کان او فاعل ایما اذ ایشانند و شرح آن بیت و حل ترکیب آن
 بگزاریم و قوله نصف منقه اولی برای عیطل و جمله قامت منقه ثانیة قامت فعل ضمیر راجع سوی عیطل فاعل اول
 فاعل و ایما فاعل تعقیب متضمن عطف از جمله بر جمله قامت و جواب فعل نکره شاکیل فاعل و ضمیر منصوب و جواب
 راجع سوی عیطل مفعول به و نکره منقه مقدم شاکیل موصوف التمر جملة نیگام سختی روز بروز و ذراع زمان دراز
 گردن میانه سال که ابتدا پس از حمل و یعنی هم شیون او شدند زمان پسر و کان که اولاد آنان هرگز نترید یعنی نرو
 زود و استهبار و اشتن آن ناکه در رفتار چو دستها برداشتن زن شیون گفته بمرگ فرزند خودش بود که
 زود از دوست بفرود می آرد و در جوش غم بر سر می زند و درنگ و تأخیر درین کار او میان نمی آید
 البتة منقه قول نصف اختیار این کلمه بفاصله فزونی ماتم و شیون کردن چنین آن آید که اگر شاه بود و در زمان
 چنان اندوه بدیش جای نیاورد که پیر و دستی آنچنین ماتم و شیون آغاز و که دست از جنبش باز ندارد و در
 پیش آن بچنین اندوه مبتلا نشود و بعد از آغاز جوانی و باز و شایب بچیا کشیده بخودش نیارد و از آن
 بایکد بسیار با چنین اندوه کشیده که پسرش بسیار مرزد و لشکر را چو مصائب و اندوهی مصائب بچگونگی
 اندوه و شکیب آورده و بچنین اختلافتادش کرده و لهذا مجربیه اندک لیدر دیدار از آن میانه سال آغاز
 این مصیبت و ناعیتا و توار و صدام و تقاضای غم هم پس تا که بر عرض فزونی اندوه گردید هر قدر که تواند شد
 کند و دستهای او بستی نگرانید و قوله جایه بر نکره شاکیل با شمار افزونی شیون و ماتم چنین زن زیر اگر
 زمان دیگر که بمرگ اولاد اندوه با کشیده با وی و ماتم انبار و شریک باشد و باید که دستها بآید
 سابق خود بگریست و دستها پیشون کشایند شیون کردن این زن عیطل نصف از اول تر شود
 انجمن جاست که سرور عالم صلی الله تعالی علیه و سلم زمان شایعه را طبع فرمود که از شیون و
 نایه آن زمان بمصیبت مبتلا آمده از منزل جد و تسلیم فرمودی محی اعتقد و جرح و فوج آنان نوزده تری
 فواحة سرخوة الضبعین اینها لغاهی بکرها الى اعون مفعول
 اللثة ناعه بتولون و کشید و او و حامل زن کثیره النیاحه یعنی بسیار فریاد کنند و بکرا

کوه کوه و غایب و نیز بفتح با هم جمله یعنی نرم و دست از رخ النسی رخسار و رخا بفتح را و مد الف با و
سبع نرم شد چیز و نرم می شود و نرم شدن و ضعیف بفتح ضا و بجه و سکون با هم موحد و آخر عین مبدل باز و بجه
نشینه قوله یعنی ماضی از لغی بفتح لون و سکون عین مبدل و آخر تحتانی خبر مرگ و خبر مرگ دادن از باب فتح
تا خون جمع ناعی یعنی خبر مرگ دهنده و خبر مرگ رساننده خبر کبر با هم موحد و سکون کاف و را مبدل اولاد
نرم بود یا ماده معقول اسم مفعول یعنی عقل یعنی ادراک و در یابش اسم مفعول یعنی مصدر الی نواحه صفت
عیطل و بیت سابق و رنوه الضبعین با ضافت لفظیه یعنی رنوه ضبعیا یا صفت ثانیه و لیس فعل از افعال ناقصه
قوله ایها خبر لیس مقدم بر اسم آن که معقول باشد و لما ظرف برای نواحه ضفاف سوی جمله لغی الناعون
معنی شرط لغی فعل الناعون فاعل و کبر یا بترکیب ضافی مفعول به برای ناعی و ضمیر مجرور در لایها و کبر یا با
سوی نواحه و جمله صفت برای نواحه الترحمه شیون کننده نرم باز و آن که اورا عطل نبود هر گاه خبر مرگ
اولین اولادش برسانند خبر مرگ رسانندگان یعنی این شتر ماده در سرعت دست و پا کشدن در قفا
تنگم شدت شمس و خروزی سوزش آفتاب که زمان نداجوی و در زمانگی دیگر دو اب بود همچون فی پیرده
که هر گاه خبر مرگ خورند نذر نیرنه خود بشنود از هوش و ادراک بدور می رسد و از منزلت یابش بر کران
افتاده و ستهای پیاپی گردش بر کشاید و توفقی در گردش و درنگ در دستهای جنبانی روان دارد و شتر
از یک سینه و گردن و سرش بشکافد و پنج اش رساند الی نواحه تشبیه نایه باز ن پیرده اذیل
تشبیه طرفین حس است و وجه تشبیه عقلی متنوع از امور متعدد یعنی سرعت حرکت بی اندیشه از
انجام آن که شکستن سروسینه و رنجه شدن از تحمل چنین تکلیف بود پیرده دستی جنبشی که از دلش برخیزد
تقری اللیان بکفها و عالجها **مشق عن تراجمها و عالجها**
النواحه تقری بفتح فاد و سکون را هم جمله و تحتانی دیدن و شکافتن از باب ضرب یضرب یضرب یضرب
و افریه فریا یعنی دریدم چیزی و میدرم آن را دریدن و کسائی گفته که از ثلاثی مزید یعنی دریدن
براده افسا و تبا که دن یضرب افریت الا دیم یعنی دریدم هر چه را براده افسا و تبا که دن آن و آن
لثانی مجرد براد اصلح پس گویند افریت الا دیم یعنی بریدم هر چه را براده اصلح آن قوله لبان بفتح و با هم

بانون یعنی سینه یا موضع قلاوه بستن از سینه قوله مدح بکسر سیم و سکون دال و فتح را جمله و آنرا می
 مدح که پیر این و قیصر بود مشق از شق یعنی دریده شدن تراقی جمع ترقوه بفتح فوقانی و سکون را جمله و
 فاف و او و آخر بار هوز چنبر گردان یعنی استخوان سینه که بران قلاوه بندند قوله رعابیل جمع رعابیل
 درین و مشتق و در مصالح آورده و رعبل پاره پاره کردن و رعبل پاره پاره و جاد فلان فی رعابیل
 فی اطوار و انطاق یعنی جاسه یا کینه الشحو تفری فعل فخران عاید سوی نواته فاعل و اللیان مفعول به و کینه
 جاد مجرور متعلق بتفری و ضمیر مجرور عاید سوی نواته و مدحها مضاف با مضاف الیه مبتدا و مشتق خبر او
 و رعابیل خبر ثانی و عن تر اقیما متعلق بشق و جمله تفری صفت برای عیطل الترحمه بشکافند آن عطل
 سینه خود را بر موکف دست خود و پیر این است دریده از چنبر گردش و کینه شده الیل ناعته تو
 کیفیا مویده است برای قوله لیس لها معقول که در بیت سابق است باینکه پیر این خود بهر دو دست خود
 دریدنش نشان ذهاب عقل و عدم است بخردی و از هوش رفتگی است زیرا که هیچ عاقل میزین خود بدست خود
 ندر و بخود بخردی و از خود رفتگی نمره دیگر بران مرتب نمی باشد و گویان خود بدست و دیدن از شمشیر
 و رعابیل صیغه جمع آوردن شعر است بفرزونی و دیدگی کثرت شق که بسبب ذهاب عقل دریده را بسبب کثرت
 شق بجای نگذاشته که قابل دوز و پیوند تواند بود بنابرین اشعار مدح بقضه
 و رعابیل صیغه جمع آورده که خود پیر این خود را بود و تن پوشی را کفیل پاره پاره و ریزه ریزه کردن از کابله
 تسعی الوشاة جنابها و قولهم انک یا ابن ابی سلمی لمقتول
 اللعنه تسعی بفتح سین جمله و سکون عین جمله یعنی دویدن و شتاب کردن از باب فتح یفتح قوله
 لیا و مضموم و شین مع جمع و اشی از وشی یعنی نگار کردن جامه از باب ضرب یضرب و در رفع مضموم
 و آراستن سخن بدروغ و شایه سعایت کردن بنزدیکه الی یعنی بدی سگالیدن و سخن دروغ
 را آراستن صریح قول جنابها جنابا لی تشبیه بناب بفتح جیم و نون با الف و آخر با موحده یعنی درگاه
 و یعنی نامی چیز و فناء ان و فناء کجرا فاعل یعنی پیرامون و آنچه که نزدیک مجله قوم باشد و در و
 حوالهها جمع حول یعنی حبه و جانب بجم و الف و نون و بار موحده یعنی کرانه و آبی سلمی پسین جمله مضموم

[illegible]

مصنوف با مصنف الیه فاعل موصوف و جمله کنند صنعت آن و گشت بصیغه متکلم و کان با اسم و امده فعل با فاعل
و مفعول و ضمیر مینوب راجع سوی کل خلیل و جمله خبر کان و جمله لامیتیک مقوله قال و قوله لا الهینیک بروایتی لایا
بر فعل از باب افعال یعنی الهای یعنی در تعلیل نخواهم انداخت ترا و لا الهینیک بروایتی لامیتیک و فعل از بند
مجر و معنی بکنخواهم شد فعل با فاعل و مفعول به که ضمیر خطاب است و الی ان حرف مشبه بالفعل ضمیر متکلم اسم آن مشغول
خیلان و عنک متعلق پیشغول مقدم به متعلق به التمر جمعه و گفت هر دوست که امید میداشتیم او را یعنی از
امید یاک میداشتیم که مشغول نخواهم کرد ترا از آنچه که تو در آن هستی از خوف و فرغ یابن که سهل کنم ترا بر تو
و و اوسته کنم ترا از آن پس چاره بکن از بهر خودت زیرا که غنی کردن نمی توانم ترا و این معنی است بروایتی
اما بروایتی لام قسم بر فعل مثبت معنی اش چنین که هر آئینه مشغول خواهم کرد ترا از حمایت و اعانت خودم پس
چاره کار کردن بر خود یعنی هر دوست که کمایت و سوگیری او چشم میداشتیم کناره گیر شد و چنان باشد که اهل ایمان
حامی نشوند کسی را که با ستمزاده و مخرب و تیر و کارداری و سیاه درونی خود با با شرعیت خداوندی که سرانجام
زیست در بهر دو گیتی است تو بن و زبونی سگالند و خدا و رسول خدا نیستی آنان خواهند پس وین قول
دوستان که کعب بن زهیر حکایتش کرد بدایت است با اهل سعادت که از دین بیرون شدند و کان را گوی
و حامی نشوند تا همچو آنان نگردند و در معرض سخط الهی جل شانده و موقف ناخوشی حضرت سید المرسلین ^{علیه السلام} سالیان
صلوات الله تعالی علیه و آله و سلم در نیفتند ^{علیه السلام} الله قوله کنت اعدا در ایراد کلمه خلیل که دوست و معادق و حامی
گویند و نیز دوستی و خلوص آن خلیل جا رسیده بود که کعب بن زهیر یاری و اسعاد آنان را امید خو
میداشت از بن کس که در معرض عنایت حضرت رسالت تا جلی الله تعالی علیه و آله و سلم در افتاده بود
و در یافتند و سلسله امید و بخیر و چشمداشت او را پاک بریند و صرف باین کلمه لا الهینیک الی عنک
لشغول و دیگر زبان بگفتار نخواستند که مکالمه هم نشان دوستی بر شمرده و سیکرد و و از یقین بر ستم بامید
که قوله لا الهینیک مقتضای صفاتی طینت آن خلیل و نتیجه راست کاری و فی عمل مراعات خلعت سابقه بود
که ترا همچو در و یان و وزبان بتعلیل در قریب نخواهم انداخت و با اینهمه مقصود را واضح کرد و بگوید الی عنک
مشغول انداز راست با لوده و بدایت است مادی الی سبیل الداد و فرموده سعادت و با کمال از مغضوبان

و سخن طمان رسالت پناهی در همه کار کناره گیر باشند و بجز جواب جزوی زبانی بکماله بخشایند زیرا که متاول
 و مجادبات با آنان نشان رغبت و علامت میلان است بل لازم ایمان و اثر از همان بهین است که از خفا
 و اقارب هم اگر بر خلاف شریعت و ناکبان از طریق سنت باشند و بر تباوند چه جاگزین کلمه اینست
 بحجاب کبریا یا رسول خدا مصطفی علیه التحیته و الثنا که همانا قابل ترک و سزاوارتر نمی افتد و واضح باد که قول
 الی عنک مشغول از قبیل فصل است زیرا که این قول یعنی الی عنک بمنزله بدل اشتغال است از قول لا الهینک
 از بهر آن که مبدل منه یعنی لا الهینک او فی نبود از بهر آنکه درن مقصود که بریدن امید یاری و قطع
 چشمداشت اسعاد بود لکن جمله ثانیه یعنی الی عنک که بمنزله بدل اشتغال است او فی بتا دید مراد آوردن چنانکه
 در شعر شاعری - اقول له اطل لا تقیم عندنا و الا لکن فی السوء و الجبر سلبا یعنی بیگم او را که کسب کن حلیت
 فرما هرگز اقامت مکن نزدیک ما ورنه بیانش در بهمان و اشکار مسلم چونکه قول را حمل و داد امی مقصود یعنی مکرر
 داشتن قائل اقامت او را و افی در ساینود بدل آورد بقوله لا تقیم که او فی است در ادات مقصود یعنی نیز
 دین بیت کعب قوله لا الهینک کافی نبود باطلها قطع امید اسعاد و اعانت و شفاعت هم گاه سید الکرمین
 رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قوله الی عنک مشغول آورد که صریح و باز کشاد چنین مقصود و کیشا
 این بود گفتاری از باب وصل و فصل و اشعار نسبت بین اجملتین یعنی جمله اولی فعلیه یعنی قوله لا الهینک جمله
 ثانی را سیمیه یعنی قوله الی عنک مشغول چونکه جمله ثانیه هو که است مرجه اولی را لکن ابراعات کمال اتصال حرف
 عطف که خواهان فی جمله مغایرت بین اجملتین میباشد آورده نشد اما از باب اطنان بقوله لا الهینک و واضح
 و تذیل عبارت است از آوردن یک جمله پس جمله او کبر او تو کید از بهر آنکه جمله ثانیه مشغول می باشد معنی جمله او
 پس اینجا جمله اولی یعنی لا الهینک بروایت لام تا کید نفید بود یکسو گردیدن خلیل از کعب بن زبیر را چندان
 واضح نبود لکن جمله ثانیه یعنی الی عنک مشغول را تا کید آورد و جمله ثانیه مشغول است معنی جمله
 اولی را یعنی نه یکسو نه از سعاد و داد او و شفاعت و سوگویری و حمایت
 فَقُلْتُ سَلُّوا سَبِيلِي يَا اَبَاكَرْم فكل ما قدر الرحمن مفعول
 اللعنه قوله سَلُّوا یعنی راه را کنید و بگذرانید و در صراح آورده خلعت سبیل را که در راه او نهی مفعول یعنی

تفصیل قوله لا ابا لکم کلمه مستعمل در معنی که تو بشما عهده و عهد خودت مستغنی هستی از پدر و گاهی در فهم
 مستعمل شود کنایه از جهالت نسبت به گاهی معنی دعا بد لیکن وقوع چنین دعا بد بخوابند بلکه در مقام
 محبت گفته شود بخود تو هم گفتگای یک یعنی شیون کند برگ تو مادر تو و همچنین قولهم لا اثم لک و دیگر چنین کلمات
 که در مقام محبت و محاورات انسان روان بود قدر بالتحریک اندازده کرده خدای عزوجل و تقدیر انداز
 کردن این و تقاضای هر کاری که خواهد و حکمت اش آنرا مقتضی شود و الخ فانه تعقیب قلت بصیغه تسکون فعل بافت
 و خلوا سبیل تا آخر بیت مقوله و خلوا بصیغه امر حاضر فعل با فاعل و سبیل مضاف با مضاف الیه المفعول به و لا ابا
 یعنی نفی جنس و ابا اسم آن و لکم منفعت برای ابا و جمله معترضه و کل مضاف سوی موصوفه و قد نفس الرحمن
 فاعل و فایده سوی ماموصوفه و مخذوف ای مآدره الرحمن پس موصوف با صفت مضافا الیه و مضافا با صفت
 مبتدا و مفعول غیر جمله کل مآدره معطوف بر جمله خلوا سبیل التمر جمعه بحکم که یا کنید مرا نیست پدر شما را نیست
 که تقدیر کرد خدای تعالی هر بان شدنی است البلاء فانه دین بیت صنعت و اجتناب معنی است یعنی
 و جواب که اول گفتار خلیل نقل کرد بقوله لا الهینک پس جواب آن بقوله خلوا سبیل و چون که جمله مآدره الرحمن
 من وجه اتصال داشت با جمله خلوا الهذا البلاء اتصالیه مصدر آورد و گفت فکل ما قوله لا ابا لکم جمله معترضه
 و متعلق عبارت است از آوردن جمله یا ز انداز جمله در میانه کلامی یا در میان در کلام هر اجزای نکات
 مختلفه همچو تنزیه و تقدیس و تکرار و تعلق و جعلون و التدا بینات سبحانه و لهم یا شیهون ترجمه و میگردد و اند
 یعنی قرار میدهند بر این و تقاضای هر کاری که خواهد و خدای تعالی آن خداوند را بهر خود یا پس بران فقط پس قوله تعالی
 یجعلون لعدا البنا یاخیر و آن یعنی و لهم البنین یک کلام بود در میان آن قوله تعالی یعنی سبحانه که جمله است
 بتقدیر فعل اصل آن جمله سبحانه بصیغه امر یا صیغه مضارع در آورده و گاهی نکته آن دعای یا یا یا
 ایدک الله تعالی علم البلاء فانه افضل العلوم که در میانه اعلم و مفعول به یعنی ان علم البلاء فانه جمله دعائی آورده
 و همچنین در شعر عرف ابن جهم شبانی ان الثمانین و بلغها و اجوبت همی آخر همان یعنی بر آید و شبانه
 سال و رسانید شوی تو آن را محتاج کرد و گوش مرا بسوی ترجمان یعنی سوی مکر گفتن لبیب علی که در شعر
 دست یافت بسبب پیری و شیخوخه قوله ثمانین اسم آن مشابه بالفعل و اجوبت همی ترجمان به همیاء جمله اسم

و خبر آن جمله دعائیه معترضه آورد که ای مخاطب تویم بجز در آنکه هشتاد سال بود برسی سبب پیرانه سال یکبار
 شنیده مرا کافی و بلند نمیکرد و و همین سان در معترضه آوردن کلمات در میان کلامین یک
 کلام اغراض و کلمات منطوی می باشند پس درین بیت کعب بن زهیر سبب اظهار محبت است
 و اشعار باینکه چون بجز این تقدیر بقا ویر معینه راسخ و و التی هستم تخلیه شامر انا خوش نکرد که در
 گزار و تارک محبت دیرینه شوم و نظر بصورت کلمات لا ابا لکم انهارا قبل هم یعنی عابد و در وقت وقوع عاید از
کل ابن انثی و ان طالت سلامته یوماً علی التحدا باء محمول
 اللغه ابن انثی پسر زن و طول انسان میرا که از ماد میزاید و حول دراز شدن از باب کرم یکم لازم است
 و متعدی آن از باب افعال یا تفعیل آنند یقال اطلعه و طولته یعنی دراز کردم آن را حدباء از حدبته ^{القیقیر}
 کوزی پشت و نیز بمعنی نسیق و تنگی و حدب بالتحریک زمین بلند و آحادباء کنایه از جنازه و سریر کش
 مرده بران بردارند و حمل بالکسر بار برداشتن از باب ضرب بصیرب النحول کل با فاده استغراق مضامین
 و ابن انثی به ترکیب اضافی مضاف الیه و مضاف بامضاف الیه خود بقدر محمول خبر و یو ماطرف و علی
 حدباء متعلق بمحمول و الة موصوف و حدباء صفته زیرا که جنازه هنگام برداشتن از میان سوی نشیب
 کوزه پشت می نماید هرگاه ساخته از تخمه چوبی نبود یا بلند می شود و بدوش جنازه بردارندگان و قوله
 و ان طالت ان و صلیه طالت فعل و سلامته به ترکیب اضافی فاعل و ضمیر محبور عاید است و ابن انثی را بحدباء
 معطوف علیها است نسبت به جمله مقدره محذوفه یعنی ان طالت او لم تطل پس هر دو جمله یعنی مذکوره و مقدره
 در محل نصب اند به حال بودن از قوله محمول ای محمول علی جنازه مستویا طول حیات مع قصر الحیوة الترجیح
 بر انسان اگر چه دراز شود سلامتی او روزی بر جنازه برداشته می شود البلاغه قوله کل با فاده
 استغراق و شمول ابن حکم هر مرد را در آنچنان که در قوله ^{لک} خطا بالرسول الله صلی الله علیه و سلم نازل شد
 انا لک میت و انکم لمبتوتون یعنی هر آینه توهم مرده هستی یعنی میری و انا هم میرند و نیز قوله لک کل من
 علیها فان و یسقی و جبرک ذی الجلال والا کرم یعنی هر کس که بران یعنی بر زمین است غالی و نیستی نیز
 و جاویدان و باقی خواهد ماند ذات خداوندگار تو با جلال و قوله ابن انثی تعبیر کردن انسان باین

تولیع است بسوی ناقوانی و زبونی مردم زانو زیر که زن بضعف بنیه و نقصان عقل و کم نیروی فدا توانی
مشهور است پس زاده و نتیجه او خود چه رسان توانا بود که نه میرد قوله یوماً به تنگیه اشاع میکند بسوی
سجود بنودن هنگام مرگ زیرا که عین معلول موت و زمان در آمدن مرگ به هیچ کس معلوم و بمقدار از آن
مقدور نیست کسی و شباب و کسی در صبا و کسی در شیخوخته می شود و عملی که با جمیع احوال و احوال با تمام آمد بود و خوا
انبیت ان رسول الله اوعد فی **والعفو عند رسول الله ما هو**
اللغة انما یعنی اخبار یعنی آگاه کردن و خبر دادن و عفو با فتح گزشتن از گناه از باب نصیر و ایفاء
و عدل بشتر مقابل و مد که وعده بخیر بود و الحی انبیت بصیغه مجهول تسکیم از انما که خواهان منفعول بیابا پس
اول ضمیر تسکیم است و صیغه انبیت و قوله ان رسول الله اوعد فی بحالی هر دو منفعول یکدگرانی و ثالث بود و
رسول الله اسم آن و اعدائی فعل و ضمیر مرفوع رابع سوی رسول الله فاعل و ضمیر منصوب منفعول به و جمله فعلیه
خبر آن و العفو مبتدا و ماضی خبر و عند مضاف سوی رسول الله ظرف برای ماضی امر جمعه خبر داده شد
که هر آینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را تحویف فرموده است و از گناه در گزشتن نزدیک است
چشمه و اسیداشه شد است البلاغه تقدیم سندا الیه یعنی رسول الله بر سندا یعنی او سندا اشعا میکند
و عظمت و قطع ایفاء یعنی یکسکه بعد رسالت من الله منصوب و باین باین واقع بود و همانا متعلق با عفو
الله خواهد بود و خداوند تعالی کعبه کفار و مشرکان و طغیان شدید البطش است بنا بر علیه فرستاده و بزرگوار
نیز باین خلق متعلق و باین صفت متصف خواهد بود ازین رو ایفاء چنین برگزیده خدا و فرستاده بارگاه
کبریا همانا سخت تر و محل فزونی خوف تواند بود پس باین رعایت سندا الیه را مقدم آورد و از مقتضیات
تقدیم سندا الیه بر سندا تحویف و تهویل هم است چنانکه السلطان غضب علیه که سامع بدربارش معنی سلطنت
که سندا الیه آن را متضمن و بان مشعر است افزون ترمی ترس از اینکه کسی گوید غضب علیه السلطان
بنابر علیه هرگاه که گفت رسول الله پس در ملول و به سماع معنی رسالت من الله که هر گونه عظمت و انوار فضا
را حاوی است و در دلش جا گرفته چون کلمه او عدل بشنید از بسا که هم و فزونی ترس همه مضطرب شد و گویا جان
از قفس کلبه او پرواز کرد و اگر گویند او عدل رسول الله تقدیم سندا بر سندا الیه پس این غرض و این نکته

یفقدان می رسد و باز نگاه تصور کرد که این دو تعالی روف و رحیم است از تائبان گناهان آنان هر چند بجهت
 باشد می آمرزد ازین راه بیگان دانست که رسول مقبول کریم السجایا جلیل الشیم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
 نیز باقتضای اقتدار بسنت الهی جل شانده و اعتدال عبادت الله جل جلاله رحمت برین عزم فرموده از کفر سواد
 من خواهد گذشت بر زبان آورد و العفو عند رسول الله مامول و کلمه رسول الله باقتدار معنی رسالت تحقیق است
 اهل و خواله آن و توفیق امید او شد لهذا وضع منظر موضع منظر امرای و مراقب آمد و رند مقام باقتدار ظاهر خوان
 ضمیمه بود میگفت و العفو عند ای عند رسول الله که در مصراع او ذکر است و اعتدال کلام متوری است لیکن بعد از آنکه
 من الله تحقیق عفو ظاهر یعنی کلمه رسول الله را در موضع می آورد و نیز در کلمه رسول الله کلمه تسبیح است که از آنرا استراحت
 شد

فَقَدْ اتَيْتُ سَوَّلَ اللَّهِ مَعْتَدًا وَالْعَذْرَ عِنْدَ سَوَّلِ اللَّهِ مَقْبُولًا

اللفظ عذر بضم عین مجله و ذال عجمه معذور داشتن اعتذار عذر خواستن قبول بالغ فتح پذیرفتن و بهر قصد شایسته
 و تقبل کنایه از باب سمع التحو و اعمی و قد عرف تحقیق و ایت بصیغه تسکیم ماضی معذوف فعل با فاعل و مفعول
 مضاف الیه برای عذر مقدم که ظرف است بر آیت و معتذر احوال از تسکیم العذر مبتدا و مقبول خبر عذر
 رسول الله تبریک صافی ظرف برای مقبول المرحوم پس آید نزد یک رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
 عذر خوانان و عذر نزدیک رسول الله مقبول است الیصل الی الله تصدیق بیت بقاء قهر بقیه و تعقیب اشارت
 باینکه هرگاه که امید من بعفو رسول الله بیگان و دوار است از ترس و شک و بلوغ خوف و بهر اسباب سیاهی کسی
 قفسی بفرقه رحمت پناه ان حبیب الله تعالی علیه و آله وسلم آمدم پس این کلمات نتیجه و فرج همان رسیدن
 بوده است قول و العذر مقبول است عذر آوردن بطرف یعنی عذر رسول الله اشاره سکوحت مقبولیت عذر
 زیرا که هر که رسول خدا بل سید المرسلین بود و خداوند گار در باره او بفرماید و اما ارسلناک الی الله للعالمین
 پس از معتذران اعتذار و از تائبان پوش چه سان و چگونه پذیرد که رسول خدا را خلق با خلق است
 اگر میست و از لوازم رسالت چه با چنین رحمت للعالمین که این دو کلمات ان علیه السلام را بر دوف رحیم
 فرموده لهذا آیت کمال مقبول آورد و بخیله اسمیه و اگر از قبیل امر از غیر حاصل در معرض حاصل البقیه است
 اسباب که از تحقیقات بلاغ است یعنی اگر چه امری حاصل نبود بل هنوز در معرض غیر حصول افتاده باشد

[illegible]

از موعظه و انصاف آن درین بیت انصاف و شرفی است چون کلمه مصائب شرعیه صبت علی مصائب
 لو انهم صبت علی الایام لعل لیا لهما یعنی ریخته شدند برین مصیبت اگر آن مصائب ریخته شدند بر روزها
 بر آئینه شدندی شبها پس آنچنان که مصائب را که منتی الجموع است بمردود صیانت و زن شعری منصرف خوانند
 مرفوعاً منوناً چنان سان مواعیط هم منون مرفوع آمد و قوله تفصیل پیدا کردن و جدا کردن و فصل فصل
 کتاب و سخن را قوله نافله بمعنی عطیه و عبادتی که واجب نبود اما بطریق شریع از سوی خود داد و گفت الخیر
 مصدر فعل تقدسای اهل جهل البصیغه خطاب بوسی رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم پس مصدر بالضم
 صیغه امر جمله فعلیه و قوله هداک فیل فی غیر منصوب بمفعول اهل و مفعول ثانوی مقدارای هداک ما هداک و الذی موصول
 باصله خود فاعل یهدا و اخطاک فعل ضمیر در ان راجع سوی موصول فاعل و ضمیر مخفی مطبوع اول و ذالقه
 مفعول ثانوی و ذالقه القرآن باضافت بیانیه ا قوله القرآن بدل از نافله و جمله فیها المواعیط متعلق بمقدّمه
 باصله صفة بود زیرا القرآن ای القرآن الذی فیها مواعیط و تانیث ضمیر فیها باعتبار نافله یا باعتبار ایا
 قرانی و ذینها ظرف و مواعیط فاعل ظرف و قوله تفصیل معطوف بر مواعیط و میتواند که مواعیط مبتدا بود و
 ضمیر مقیم و تقدیم خبر برش و جواب از ابتدایت نکره و تفسیری تواند که جمله فیها مواعیط جمله مستانفه بود یعنی جواب
 سوال مقدار گویا سائلی می پرسید که اینها مواعیط پس جواباً گفت لغیر فیها مواعیط التمهیدیه است و هدایت
 کرد ترا آنکه بنشیند ترا نافله قرآن که در ان است اندر زما و باز کشادگی یعنی فصل الخطاب البطلان
 هداک بمنزله دلیل و علة است برای اهل جهل گویا سوال الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم می پرسید که چرا همدست
 و هم کجوا البش گفت هداک یعنی این که خداوندی که ترا باعطای نافله قرآن برگزید و بر سلسله خلقت عظیم
 سپار آور و باعطای قرآن جمیده که بشما مل گزیده را هداست و عفو از مجرمات و ترحم بر مردمان و انقیاد
 خلق عظیم و خلقت باخلاق الله و از نتایج شتال که میوه و سبایای مستقیمه و عزایای برگزیده است بنده علیه السلام
 ببارز و مشمول رحمت خودم بفرما و می تواند که سوق آن همچو سیاق کلام الهی بود حکایتی عن موسی علیه السلام
 که اوصی الله ابراهیم یعنی نیکی کن آنچنانکه نیکی که خداوند تعالی بسوی تو پس بگوید که ای رسول الله ترا از
 انحض بحرم خودت نعمتی داد که چنان کسی دیگر جز تو نداند و نخواهد داد یعنی قرآن مجید که بر شرافت بسیار است

سعالی عین العیون معارف و یدبوح المناجیح شرایع و محیط الجیحات لو امیس و تهذیب الخلاق آسمانی کلام بجا وید
انضمام وصل الی رب الانام کفیل رفاه خاص عام و دلیل سعادت نشأتین الی القراض سلسله الکیا و الایام
است پس لشکر به نعل جنین عطیه گناهم بخش و بزه من یامرز و راه خدایم بنا که زند جاودانی با نعم و بوسه
شرعیت تو خدا می خود را بدانم قوله نافله باین اشاره که چون امری از امور بر خداوند مجید فعال نماید و با
غیر که وجوب امری از امور منافی است با رادوت کامله و بقدرت تامه و شیت عامه ان خداوند بسیار عظیم است
نعمت عظمی عطیه کبری یعنی قرآن مجید هم بران خداوند جل شانہ واجب نبوده لیکن محض اعطاء عظیم لطف عظیم خود
باعطاء آن بگزید و با صطفاه واجب با پیر رفعت تو بر فراز کشید قوله فیها هو اعین و تفصیل الخ ما استد اقباس
یعنی بصورت اقتباس تصور آمد اصل اقتباس نیست زیرا که قصیده این با نظم پیش از تلاوت قرآن مجید
از بهر آنکه تا زمانه که هنگام استعداد و سعادت ایمان نرسیده بود از ایمان ناکب بسوی تنفر خودش غلب
بود پس آن مجید از کجا بشود آفشان که در فاتحه همین شرح حالش بر کشادم که پیش از شرف شدن شرف
ایمان و محظی آمدن بجنور هدایت معصوم حضرت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم الی یوم الدین این قصید نظم کرده آورده و بقدر استعداد سعادت ایمان این قصیده بر خوانده
اصل اقتباس کجا اکنون معنی اقتباس لغت و اصطلاحاً بکشایم بتوفیق الله سبحانه و گویم که قبس بالتحریک یعنی
قوتی تام و فتنه بامرعه و آخر سین جمله معنی آتش باره و قبس بکسر اول که کانه اقتباس از باب افعال آتش
و فائده دادن کسی را و اقتباس بر وزن افعال آتش گرفتن و دالیش و فائده و قبس بسکون باره
آتش گرفتن از باب ضرب بضر این سبب معنی لغوی ملخصاً من القوام با صطلح علم بایح اقتباس
عنایه است از تنفس نبودن کلامی شریع بود یا نظم چیزی را از قرآن مجید یا حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم لا علی الذمہ یعنی شعاع بخردن باین که این کلام را نموده است از قرآن مجید یا حدیث رسول الله
کستوبه قال الله تعالی انما اول رسول الله کذا ایس الله اقتباس به نامثال نفس کلام الهی را از اندیشه
قول جبری در مقامات علم کلامی الا کلام البعید و باقریه و معجزه است از قرآن مجید و در نظم بجز است
عبادانه جود علی ان کلمات علی جبرانه من جبریم و بقیه مثالی از بعضی اگر نبوده است که عزت کردی

و فراق بالی صد و جبری و گنای پس صبر جمیل کار است پس قول فصیح جمیل اقتباس است از کلام الهی جل شانہ
 کہ در سورہ یوسف حکایتی عن یعقوب علی نبینا و علیہا السلام دارد شدہ قال بل سولت لکم انفسکم امرا
 جمیل یعنی گفت یعقوب علیہ السلام بہ پسران خود بل سہیل کرد و آسان نمود از بہر شافسہا آشکارا
 کار بزرگ را پس کار من صبر جمیل است و قول فصیح جمیل را بہ ترکیب نحوی دو گونه دانند یکی صبر جمیل بر مصوفی
 خبر بود برای مبتدا مقدرای فاعلی صبر جمیل یعنی پس کار من است صبر جمیل و صبر جمیل شکیبائی نیک کردن
 شکوہ نبود بسوی مخلوقی دوم صبر جمیل مبتدا و خبر ان مقدرای صبر جمیل اجل یعنی نیک شکیبائی ستودہ
 بہرین و شعر دیگر متصل لشعرا و از ہمین صاحب بن عباد فان تبدلت بنا غیرنا فحبسنا اللہ و نعم الوکیل
 یعنی پس اگر بدل کردی تو ما غیر ما پس کافی است ما را خداوند تعالی است ان خداوند کار ساز پس قول
 حبسنا اللہ و نعم الوکیل کلام الہی است ما شاعر در کلام خودش بدون اشارت و ایضاح این معنی کہ از قرآن
 آورده و اقتباس ہر دو گونه بود یکی آنکہ مقتبس از معنی اصلی خودش نقل کردہ نشود آنچنانکہ در ہر دو مثال
 گذشتہ آشکارا شدہ دوم آنکہ نقل کردہ شود این کلام مقتبس از معنی اصلی خودش آنچنانکہ در قول ابن الرو
 الثی اخطات فی محلجات ما اخطات فی معنی یعنی اگر خطا کردم من و ریح کردن خودم ترا و خطا
 کردی بود باز داشتن یعنی محوم کردن از صلہ و جائزہ مع لحد انزلت حاجت و بود غیر فی نزع
 یعنی ہر آئینہ فرو داد و محوم من حاجت خود را بہ بیابانی بیکشت و بی زراعت پس قول بود و غیر فی نزع
 است از قرآن مجید کہ در سورہ ابراہیم عزم حکایتی از ابراہیم علیہ السلام فرمود انی اسکنت ہن و ہن ہن
 غایب فی نزع عند بیتک المحوم یعنی ای پروردگار من ساکن کہم نمی از اولاد خودم را و بیابان
 بیکشت نزدیک خانہ محوم تو یعنی کہ معظمہ و ام شرفا پس معنی وادینہ فی نزع و در کلام الہی جل شانہ بیابانی
 کہ در آن آب و وسعتی نہ باشد و این شعر را کہ از ان مردی کہ در وی خیر و عطا نبوی
 بود کہ در صلہ مع چہری اش نداد و بکرمان اش نشانند آورد اما اقتباس از حدیث شریف و زیست
 برین در مقامات قلنا ما ہذا الوجہ قبح الفک و من ہر چہ یعنی گفتیم قبح شدند رو باہ و قبح شدند و کسب
 اسیر و با و پس قبح شہادت الوجہ اقتباس است از حدیث آن سرور و صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ

روایت کرده شد که هرگاه در بر بنین مجار بگرم شد و کار از بسختی رسید حضرت سید المریدین صلوات الله علیه و آله و سلم مشتق از سنگریزه برگرفت و سویی روی مشرکان انداخت و فرمود شابت الوجوه یعنی تپه وزشت شدند و یا یعنی و یا مشرکان اما نظم در قول ابی عباده قال الحبيب ان قبیعی یعنی آنکه خلق را یعنی گفت محبوب من مرا بر آئینه رقیب من یعنی پاسدارنده من از امیزش کسی زشته خود با خلق است پس مدارات کن و مدارات اینجا بمعنی حسن خلق است یعنی با وی بدوستی و یکنو خلقی پیامیز که ترا از صفا من بازدارنده نشود قلت دعنی وجهك الجند حقت بالمکاره گفتم بگذار مرا و می تو جنت است احاطه کرده شده بنا خواسته با پس حقت الجنته بالمکاره ماخوذ و مقتبس است از حدیث شریف قوله علیه السلام حقت الجنته بالمکاره و حقت النار بالنسوات یعنی محاط و گرد کرده شد جنت بهکویات یعنی اعمال شاق همچو وضو کردن بآب سرد هنگام سرما و حفظ اوقات صلوة و تعدیل ارکان آن و رفتن بجهاد و حج و صوم و مثل آن که بنفس شاق و دشوار میگذرد اما چون کرده شود و برداشته آید جنت از زیر آن هویدا شود و نار یعنی جهنم محاط است بشهوات یعنی خواهشهای محرمه که هرگاه ارتکاب و اشتغال بآن کرده شود خود جهنم آشکارا پدید آید این بود مجمل از بیان اقتباس سلوک با نیطریق و البسته میباشد بکلمات و دانستن معانی آن اما سیک پیش از آگاه آمدن بمسالی قرآن چنین مسلک سلوک ورزده یعنی کلامی آورد که اقتباس از قرآن آید مانند همچون ناظم این قصیده متبرکه که یعنی کعب بن زهیر رضی الله تعالی عنه که بمحمد تشرف بشرف اسلام بید رنگ و بدون تراخی بانثا و این قصیده مبارکه سعادت اندوز آمد و همانا آشنای راه تا منزل خود منظم است کرده بود پس بتأثیر روشن درونی او باشد که هرگاه پیش از اظهار ایمان دلش را بشوید و لمعان اهدار برافروختند چنین انوار آسمانی کلام بر دلش تابید و شواق آن از مشرق کام و خاتم غلبش بر دشمنی بنا بر علی بن ابی طالب که هدایت بار عبرت است برای اولی الابصار که هر سعادت مندی که بر ایمان استوار و بر منج صدق عقیدت و محبة تصدیق بحضرت سید الانبیا فخر الابار رسول مختار الهی تعالی علیه و آله و سلم مانند اول السیل و النهار پافشار آید همانا ابواب معالی قدسیه و دریا رموز انسیه بر نشانه گرده گرد و از زبانش بخوایسته قرآنی کلام بر رخسار گفت و او را تاب زار کند چنان گویم لعل

بر دل پاک مرد ایمانی	آنکه ربانی است میزدان	بر کشاید رازهای شکر و	شنودش گوش دل نوازش
بر فروز و فروغ ایمانش	تاب زار خود شود جانش	دانش افزایش پاک اندیشه	گرد آگاه معرفت پیشه
مهر قران کشایدش پیدا	راز عرفان نمایدش پیدا	بشنود آنچه گوش و شفت	آیدش خود پدیدار بهفت
گوید آنچه که کس ندانست	ز آنکه فیض خداست دلکش	جانش از قدس تابار شود	لب و کامش فروغ بار شود
گنج بهفت را کس پدید	بر کشاده از ان پدید	لامعات شوارق انسی	شیارقات لواع قدسی
روشنی بار آیدش در گفت	آشکارا فروغ راز بهفت	هر چه گوید ز گفت پاکیزه	از نثر ندی و از کجی و نیزه
مرد فرزانگی در گوش	پاسدارنده اش بخیزد	از برین نشینان فلک	عزّه قدسیان ملک ملک
آفرین بشود بختارش	و از خداوند پاک دادارش	پاک تر گهران عالم خاک	بر شمارندش از کجی پاک
پاک گفتار و نیزه تر گفتار	می شود این چنین فردا	چون ز لبش گلی است	بر کشایدش آنچه بسته بود
از معارف بسی نفوذ را	می نهندش بنقد و زنا	او کالیوگی ز کار خودش	از سخنهای قدس با خودش
چون بجزیرت کشد چنین اشک	بودش بادل خود این گفتار	کاین زمانم که از خودم	دیگری را بجایم آوردند
ورنه من خود چنین نبودم	در خور آفرین نبودم	جایی تر ز من نبود کسی	مرد دنیا پزوه بوالهوس
اینک ام دل بدو جهان نیاید	از روزه دلم نه کشاید	جز به یزدان نبودم گفتار	بجویدی بر فرازش کارم
خوش کنم منزل و آستان	آن فرایده تر از آستان	قص جان من تنه سیک	بازدارنده از جهاد او
کی ز بندش رهم کبر و ارم	آشیا نه بر آسمان سارم	با سر و شان زیم خوش گامی	ایمن از بیم رسته انجامی
چون کالیوگی برون آید	هوش قدسی اش سنبول	گوید ای مرد از خودی خفته	گوش هوش تو خود بهشت
کان خداوند پاک تر دانا	بر نهان و پدیدار بندنا	چون کسی را عطا کند لیلنا	تاب بارنده اش بیار دانا
دل به بند و بگفت قرانش	تا شود سود بار ایمانش	مهر پیغمبر خودش در دل	بر سرشته کند چو آب بهر گل
ببیند آن کس به پدید و پش	آنچه ندیده باشدش پیش	گوید آنچه که گوش او نشنید	ببیند آنچه چشمش نتوان دید
به نایش کلام قرآن	بطفیل رسول یزدانی	آن رسول حبیب پاک خدا	سید المرسلین بصدق وصف
احمد چندی ستوده گهر	بر همه همتیان سر و سر	خواجده دوسر رسول کیم	بر ستوده با طلف و غوغا

پاک گوهر محمد عربی	مکی و ماضی و مطلق	آنکه نیرودان بر خودش طلبید	زان برافراز تر نیچ سید
گوهر پاک د او گیسو	او چشم خودش بدید جهان	پرسشید از خدای مخم گفتا	زان فرازنده تر شدش
باد جاوید بر دوشش درو	تا بگذردش درست هیچ بود	از خداوند هم سر و شانش	و از پیرین گوهران بر شانش
هم بر آل اس که پاک لانا	راست گفتار و سادگانا	هم بر اصحاب که بر یک زان	بود پاکیزه گفت و پاک سوان
ای خداوند ای جهان دلا	کرده کاری همه جهان آرا	لطف عام خودت بجای کن	رهرو راه مصطفی کن
خاک راه درش لطف و عطا	انفراق جان من نما	راه بجا که زان رسم بشیر	بیغم آن پاک مخزن گهرش
سخا کثیر جم جبین سایم	از غم دوریش پیاسایم	گویم ای حجت همه عالم	از فراق تو شد چنین حالم
دیدم پیر اشک و جانانندم	زیر پا گردان تر از کوهم	تا توان بودم و ز بویینش	همینا کام از زبونی خویش
نجات مل این مان چو شیده	لطف عام تو شد در هر پیر	بر تو رسید همه اینک	خاک است بدین ام اینک
بخدا ایم سرمان که بر سر است	بزرگو کشان بغیا ناخواست	ای خداوند ستمیا آفرود	بر فرازان و پستیان آفرود
سنت احمدی باز رسم	مانا آشوب اهر من برهم	جان من بسته بهر ترش آ	پیر چنین کار استوارم در
دوستدار گزین ترا و انکن	پیر و ان سترگ او انکن	در قیامت که آیدش آشوب	دل باند و ده آور و چاکوب
مصطفی راشع من گردان	تا نگردم بدر دسر گردان	بر کشا بر دلم کلام خودت	هر زبانه نام نمودت
جانانان فلک این و آن بران	دل اندوه جسم و جان بران	آنکه در روز عشر موعودا	بهر انگس که با خدا بودا
بهره و مکن عبادان اینک	ورنه رفتم بغم ز جان اینک	ای خداوند سوی بندگ	چشمکے سوی این فلکند و نگر
نیک گفتار و نیک کار کن	از گند پاک دوستگار کن	اکنون اگر گفتار را سلسله بد	از کشید برادرمین نار و سقا

بار آمدن خامه و افاده و نقش خواستاران که بشنیدن ذکر خدا و محمد سرور انبیا علیه التحیه و الشان گوش و دل
نشاده دارند و روایت متقیان سنها با ترجمه و اندکی از تفسیر بر یک شایم بپوشانند تا کمال تقدس و گویم که هر که
سوی حق متقیان است از تیر ناز که در سورت یونس قوله تعالى يا ايها الناس قد جاءكم نوح و عظة من ربكم
يشفا لعل في الصلوات و هذا كور حجة للمؤمنين اي مردمان هر کینه اند شما را و عظة از پروردگار خداوند
و شما و شفا از بهر آنچه در سینه است هدايت و رحمة از بهر اهل البصائر فقط آتشی بخیا و تفسیر خود شفا

بتفسیر این آیه و بازگشای دعوتی هدایت سرمایه چنین فرماید قد جاءکم کتاب جامع للمحکمة العلمیة
 الکاشفة عن محاسن الاحمال و مقابحها و المرغبة فی المحاسن و الزاجرة عن المقابح و المحکمة النظریة
 التي هو شفاء لها فی الصلح من الشکوک و سوء الاعتقاد و هتک الی الحق و الیقین و حرمة التکلیف
 حیث انزل علیهم فنجوا بها عن ظلمات الاموال الی نور الایمان و تبدلت فقاعد هم من طبقات
 الدنیا بمصاعد من درجہ الجنان و التسلک فیها للتعظیم انتہی یعنی هر آینه نازل شد شمار کتاب
 جامع حکمت عملیة کنایه یعنی جدا نماینده و ممیزه و فارقه ازینک و خوب کردار و زشت و نکوسیده آن یعنی
 جدا نماینده خوب از زشت و رغبت دهنده در کردار پاک و باز دارنده از ناخوب و زشت اعتقاد و توحید
 و جز آن و راهنما سوی راستی یا سوی خداوند راست و سوی یقین و حجت از بهر مومنان ازین جهت که
 نازل شد این کتاب برانان بس نجات یافتند آنان از تاریکهای گمراهی و راه گم کردگی سوی فروغ تصدیق
 و نور ایمان و بدل شد ششمنهای آنان در طبقات جهنم بفرزگاه درجات بهشت و تنوین تنگیه در جهنم
 یعنی موعظه و سفار و هدی و رحمة با فادۀ تعظیم است یعنی موعظتی بس بزرگ که از بس عظمت خود در حیرت
 دنیا و همین سان شفاعتی که از بس نفیحت کند آن جزایز و تکالیف نداند که بر تعریفش در آورد و علی بن ابی طالب
 هدایتی سراسر سرگ که بریتی و عظمت آن باذیشه محاط نگردد تا بیتی سخن در آن برکشاید و همین که گشت
 کسی باذیشه در نگذرد و دانای نهان و آشکارا نهایش و اندر او تکالیف و تقدس دیگری از دریا بش
 همه بولون بود درین حال تعریف را در آن چه کار و تحدید را درین چه بار بدین خواست این همه کلمات بهر
 تنکیه تمحلی شدند و از تعریف تمحلی و آفادۀ تنوین تنکیه از بهر تعظیم و تکثیر و تحقیر و تعلیل پیش ازین برگزیدیم
 اینک بازگشاده تر ازین برکشادن و امان اطنا ببدرازی کشیدیم سابقه بسند کرده گویم که
 علی عبارت است از دانستن مجراد کار بستن و کار آوردن مثلاً دانستن احکام و ارکان نماز تا بمراتب آن
 احکام بروشی که فرمان شریعت است نمازیم و همین سان عدم که بشرط و احکام آن آگاه شویم تا بمراتب
 که شریعت بش پیوند گیریم و علی بن ابی طالب دیگر او امر و احکام خداوندی که همه آن در کتب فقهی مستانده
 کتاب و سنت و اجماع و قیاس مصحح و مذکور اند و حکمة نظری و انتقادی است صرف مجرا و تصدیق و ادعا

همچو بیان بوبی وجود حضرت باری تعالی جل شانہ و اذعان باستجماع ذرات مقدس او تعالی صفات کامله همچو حیوة
 و دیومت و قیومی و کلام و بصیر و سمیع و خزان و همین سان صفات متعلقه بمرئوس عباد همچو صفة رزق و احیاء
 و امانت و جزان صفاتی که تعلق می پذیرند بعد از و دیگر صفات منزیهی همچو تقدیس منزیه آن پاک پیونگا
 از تشکیک کسی را از آفریدگان خود شریک در کار و انباز در کردار کرده باشد و اتخاذ ولد و عجز و غیره
 صفاتی که منافق الوهیت و مناقض صفات کامله او تعالی بر شمرده گردند پس چنین دانستن صرف از بهر اذعان
 و تصدیق است تا از سلوک سالک که مملک و او را نام مردیه و ارسته زیم و همچو فرق ضاله که مضل به کاه ضلالت
 و زنیقتیم که از ان پیروز بر در قعر جهنم در آیم و همین سان ایمان بر سالت رسل و نبوت انبیا و سیادت علی
 بر سلسلین و ختم نبوت بذات حضرت سالار عشر رسل خاتم انبیا و دیان الی ابدی السبل علی نبینا و علیهم السلام
 بدان سان که در کتب عقاید بالا شایع و از کمال برپا دارند و علی هذا القیاس ایمان بکتاب منزله من السماء و
 ملائکه و جزان هر چه مفروض تصدیق و متحقق الاذعان اند پس چنین دانستن را که کار کرد و اذعان بخدا
 نیست پس میفرماید که کتاب الهی جل شانہ جامع هر دو حکمت است که از باب سعادت را بر فراه و از امتش و از
 شیبین جهان و حصول فوز و فلاح در فرازین گیهان کفیل و دلیل است اما قوال تفصیل مقتضای آن قوله
 الکتاب احکمت ایاة ثم فصلت یعنی اگر کتاب است که محکم کرده شدند آیات آن یعنی بنظم حکم گیار
 از اختلاف در مبانی و معانی و تفصیل کرده شدند بقواید از عقاید و احکام و اخبار یا تفصیل و تلخیص کرده شدند
 آنچه که حاجت اقتضای ایمان را بسوی آن در انتظام امور معاش و مهات معاد پس قوله تفصیل مقتضی
 بر شمرده کرد و از قوله تعالی ثم فصلت که مذکور شد اکنون که بذكر هر دو آیه مقتضی منها زبان را سعادت
 افزود و نامه را تبیین باصل شد بعد از افزونی افاده و بیشنی حصول میمنت و وصول سعادت و از این الضای
 این معنی که در قرآن مجید معصی طریقه انیقه قدسیه مرعی است که فرزندان بادنش و داد را بهر
 تبلاوت آیات معجزه سمات افزونی تصدیق رسالت حضرت سید المرسلین صلوة الله و سلامه علیه و آله
 و صحبه اجمعین بهره می شود و مضمون قوله تعا و اذا تلک علیهم ایتان تراخا تمهما ایما نایمی هرگاه که خوا
 شوند بر آنان آیات ما افزون کنند آنان را ایمان فقط آشکارا تر میگرد که بهره از آیات که افزونی و

ایشان است که تعبیر آنهم اشاره النفس بسا اشارات هدايات سمات بل همه و سلسله است و او را
 و معارف و تهذيب اخلاق و ديگر محتاج اليه كه رفاه عباد و حصول آرايش را و فرودين جهان و وصول
 فردين گيهان يعنى امور معاش و معاد را كامل و فوائد جبره را شامل اند و آيات ديگر با دايى مقصدي خاص
 در آيه جامع هستند است مقصدي و تفصيل پس بتلاوت آيه جامع اهل خرد و حرر دانشمند كه طبعي و فوقي و
 نقاد و قبحي پاكيزه داشته باشد عموماً و دانشمند ما بر فنون بلاغت و آگاه علم اوج نهضت
 گذرد كه اگر ايزد تعالى از بهر تعليم امور معاش و تفهيم حجات معاد و وصول الى الله و نيل سعادت او و رسانيدن
 صرف بهمين يك آيه را بر سر و رسل عليه السلام و علماء الصلوة و التذم نافع و سودي همانا كافي و وافي بودي
 جوام است و مقصود هدايت خاص و عام على الخصوص همان كه رسول مقبول صلى الله عليه و آله
 از انان و ميانه آنان مبعوث شده آيات مفصل بل كمره بعنواني عجيب و سوقي غريب كه اندر آيه عجيب
 پديد آمد و صدق رسالت بل سيادت على المرسلين حضرت خواص عالم سرور دنيا و دين رحمة للعالمين صلى الله
 تعالى عليه و آله اني يوم الدين بشكرا تر و هو يدانتر است نازل شدند پس آيات مفصله بجز تفسير
 براي آيه جامع و ازين آشكارا ميگردد معني قول اكابرين رحمهم الله تعالى كه ان القرآن يفسر بعضها
 بعضها يعنى قرآن مجيد بآيه از ان بزيكشايد بآيه ديگر يعنى آيات مفصلات آيه جمله جامع را تفسير ميكنند
 و كاشف بود و آن فحواي كه خود در آيه جامع موجود اند بآيه بزيكشايد بآيه ديگر بلفظون بلاغت و
 شيتون ادب ما بر نو پديد آيد و آشكارا تر مي نمايد ايراد الحقي از بيان ناگويروالته انهم و جوا اول آيه
 جامع و سپس سجع از مفصلات ان مي آرد و نظر بآنحصاء صرف آيتي واحد جامع آورده مي شود و تفسير
 تفصيلي از آيات ايراد کرده شونان شاء الله تعالی و المستعان و واضح با و كه از آيات جامع قوله تعالى
 الم ذلك الكتاب الحزيب فيه هكلمة متقين الذين يؤمنون بالغيب و يعقون الصلوة و
 فمما رزقناهم ينفقون يعنى الم اين است كتاب شك نيست و ران هدايت است از بهر متقياني كه
 يمان مي آرند بغييب و راست مي آرند نماز را و آنچه كه روزي داديم ما آنان را صرف ميكنند و فقير
 قط اينك باظهار جامعيت آيه كرميه نده سخن آغاز نم و گويم برفق و الله تعالى كه قوله تعالى المتقين جمع متقي

معنی پیریزگار اسم فاعل انقار باب افتعال معنی پیریز کردن و اصل آن وقایه یعنی فرط صیانت و وفور
 حفظ یعنی حفظ نفس از آثم و معاصی و متقی و در عرف شرع کسی بود که نفس خود را مصون و محروس دارد از آن
 که زیانش رساند در آخرت و تقوی بر سه گونه بود یکی صیانت از عذاب مغلذ و عقاب الهی به تبری و کیسوی
 از شرک این تقوی عوالم است دوم برکنار ماندن از هر چه که گناه در اندازد و باز نگذاشتن محرم مجوزات
 و جزآن یا ترک امور بها و این تقوی خواص است سوم برکنار آمدن و پیریزیدن از آنچه که دلش را مشغول
 کند از خداوند تعالی یعنی غافلش آرد از تعلیق بجزای یعنی اشتغال بجزا و دنیا و اینها که در امور یکدگر اشتغال
 به عارف و از استکمال لطائف باز میدارد پس این کلمه جامع است بارشاد سخن و اجتناب از جمیع مایه غیبه
 و کفر و نافرمانی و غیر آن و هم از صفات سرچو دیدن سوی و جنبه بنگاه شهود و همین سان صفات دیگر
 و نیز اشتغال بدنیای دون بدان سان که از شغل بجزا و تکمیل عبادات باز دارد و پس نیست کلمه جامع که
 ازین هر چه در آیات جدا گانه مذکور شوند تفسیر این اجمال و تفصیل این معجز مقال تواند شد پس اینجا در قرآنی
 دیدنی و همین خود چشم در یابش نگریستی است که چهار یا سار و چند حرف که نسبت به آیات مفصله
 مآ صود و جنبه همین معصوم و شایسته قطره و چکه است گنجایش یافت بدان سان که توانش مردم را از
 ابلغ بلغا و افصح الفصحا بود باشد معجانه چنین ایجاز و مشابه چنین ایجاز توان آید اهل سعادت
 بان خود بدریابش چنین ایجاز بر او راست آمده به تقدیق حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
 معترف شدند و دین حق پذیرفتند و کامیاب سعادت و این آید و آنانکه بسبب نشت از انشقاق
 ابدی انان مرقوم لوح تقدیر به تقدیر بود اگر چه در دل با عجز و قرآنی و صدق رسالت رسول بزرگوار
 فاعل و از ایراد اقصا سوره که تجردی و معارضه بایر او آن خزانده شد بود و در توان و عاجز شدند اما
 بفرط عناد و حسد یا بحیثیت جاویدت و در هم فرو باب سروری و خوف فوت منافع و خطاه و دنیوی شقاوت
 خود و اصرار داشتند فرجام کار خاسرین فی الدنیا و الاخری لخمی به تیغ اهل ایمان و گردوی خود و همکاران
 نشان عرضه نمیدان شدند و از آنکه خسران همین اینک آیات مفصله ایراد کنند چون الله تعالی انادیا
 و جتنا ایضا شریک قوله ان الله لا یغفر ان یشرب به و یغفر ما دون ذلک ان یشاء و من یشک

بالله فقد ضل ضلولا بعيدا یعنی برآیند ایند که نمی آهرزد اینک شرک کرده شود با او آهرزد آنچه
 کم است ازین از بهر هر کسی که خواهد و کسیکه شرک میکند با خدا پس برآیند گمراه می شود مگر کسی که بعد از
 حق یعنی چنان بدوری می افتد که گاهی برآید اما در باره خود کسی قوله تعالی ولا تقتلوا انفسکم
 یعنی مکشید خود را و در باره اجتناب از زنا قوله تعالی ولا تقرؤا الزنا الله کان فاحشة و سبب
 یعنی نزدیک هم نزدیک زنا برآیند بوده است زنا ظاهر قبح و زشت راه یعنی سبب اضاعة الساب
 و منضی الی القتل اما در باب اجتناب از قتل دیگران قوله تعالی لا تقتلوا النفس التي حرم الله الا
 بالحق یعنی مکشید بجا که حرام کرد الله مگر بحق یعنی مگر بقصاص یا بسبب تداو اگر از دست خود بگذرد
 یا بجهاد اگر دین اسلام نه پذیرد یا جزیه قبول نکند و نیز فرمود جل و علا من اجل ذلك کتبنا علی بنی اسرائیل
 انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانا قتل الناس جميعا یعنی بر هر کس که بکشد
 فرمان دادیم بر بنی اسرائیل که شان اینست که هر که بکشد جانی را بغير جان دیگر یعنی بدون حق
 قصاص یا مفسده انگیزی در زمین یعنی شرک یا قطع الطریق پس گویا او بکشد همه مردمان را یعنی
 جرات داد و دیگران را بکشتن باین که در استیجاب غضب الهی قتل کی و قتل همه برابر است و در باره
 اجتناب از ربوا قوله تعالی ایها الذین امنوا اتقوا الله و حذروا ما بقی من الربوا ان کنتم منین
 فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله وان تبتم فکم من و س اموالکم لا تظلمون
 یعنی ای آنان که ایمان آورید بتم سید از خدا و بگذرید آنچه که باقی ماند از ربوا اگر شما اهل
 هستی پس اگر شما باز نگردید پس اگر که کنید بکجاست سخت با خدا تعالی و رسول او ظلم خواهید کرد یعنی بکسر
 ربوا و ظلم کرده خواهید شد یعنی بترک اصل مال خود و قوله تعالی ان کنتم منین و عید سخت است و در باره
 اخذ ربوا باشارة النص دلالت میکند که ربوا خوانده از ایمان برمی آید و همچنین قوله تعالی بحرب من
 تنون تنکید و قوله تعالی بحرب با ماده تعظیم و تمویل و همچنین که من الله و رسوله یعنی اخذ ربوا محاربه است
 با خداوندگار رذی البطش الشدید پس هر که با خدا و خداوندگار خود که عزیز و قهار بود جنگ اراید کاشن کجا
 شد و قوله تعالی لا تظلمون یعنی اخذ ربوا ظلم است بر انبای جنس که بفرویت و اضطراب و قرض سنگینند

داد که ستم نپسند و دین دیگر نکات از آن شناخت و طبیعت این کار مفهومی شود همین پایه پسند کردیم
 و نیز در مدت خمر و میسر و از نام و انصاف بفرایید و روزه مانع یا یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر و الکفا
 و الکحرم رجس من عمل الشیطان فاختنبهوا لعلکم تفلحون اما یرید الشیطان ان یوقع بینکم البغضاء
 و البغضا فی الخمر و المیسر یصلکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون یعنی ای انسان که ایمان
 آوردن جز این نیست که خمر یعنی باده و قمار و بیتان که منسوب کرده شوند از بهر پرستش و از لام یعنی غیب
 جل شانه در یافتن در کار یا با داریت سهام و گردش اودن تیرهای بی یگان که معمول مشرکین عرب بود
 همین بیان شکون و سوال از منجم در مال همه درین در اهل اندنا پاک است از کاشیطان پس محتجب مان
 قلع یا بید از آن جز این نیست که اراده میکند شیطان که در اندازد و سیانه شام و شنی و بغض در شتاب قهتا
 و باز دارد شمار از یا خدا و از نماز پس آیتها باز مانند گان آید و تخمین در اجتناب از قطع الطریق و
 مانع فرماید انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا ویصلبوا
 او یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض لکن الله یشتر فی الدنیا و الاخر فی اخوة
 عذاب عظیم یعنی جز این نیست که جزای انسان که حاضر کند خدا را و رحل و را لینی بقطع الطریق و رستر
 در بیابان یا سر قبر مجبر و مجبره و شهر یا بندگان خدا را به اغازند و سعی کنند و زمین اینکه کشته شوند
 یعنی اگر صرف باشند قتل شده باشند و قوله او یصلبوا یا یصلب هم او خیمه شوند یعنی اگر با سباحت با قتل
 هم گرفته باشند و آن بر برنی در بیابان یا از مسروق منم در مصر عاده قتل کردن آنان مال هم گرفته
 پس کجای این دو کار او لا قصاصا کشته شوند پس بر او عبرت دیگر است از آنکه چنین کار نکنند و بهیسان
 برادر هم آویزند و قوله لقطع یا قطع کرده شود دستهای و پاهای آنان از جانب مخالف یعنی دست راست
 یا چپ تا از اغذ منافع حیات بالکل معطل و یکبار نشوند نیز که اگر از اینجا نبین هر دو عضو بدین شوند
 یکبار کار نیاید و این مکافات آنان در صورتی بود که حرف مال گرفته باشند و قتل نکرده باشند و قوله تعالی
 او ینفوا یعنی یاراند شوند از شهر به شهر یعنی در شهرهای خاص که جاعین مانند نهند یا هر او بود
 از حد پس در صورتی است که حرف با خدا مال و قتل کردن در حد باشد یا نه اگر فته باشند و کسی را کشته باشند

بقوله تعالى ذلك لهم يعني این است از بهر آنان ذلت و رسوا و دنیا و از برای آنان است در آخرت عذاب عظیم
اما درباره اجتناب معاصی مناصحی بجهت قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ليس قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم
ولا نساء من نساء عسى ان يكن خيرا منهن یعنی ای آنان که ایمان آورند باید که سخمرگی نکنند گروه
مردان از قوم دیگر شاید که آنان یعنی سخمری کرده شدگان بهتر باشند از سخمری کنندگان یعنی نبرد
خداوند تعالی و در آخرت یا خود در دنیا هم بجهت لال و عجب که نماد و راجع است یعنی روزانیده و شش
باید که زنان هم سخمرگی نکنند باز زنان شاید از زنان سخمری کرده شدگان بهتر باشند از زنان سخمری کنند
اما از لوازم تقوی اخص انخواس یعنی پیریزیدن از آنچه که از شغل با خدا و از تعلق بالمسکین باز دارد
مواضع کثیره بیچی و ناپایداری دنیا مذکور شده که از ان مرد انجام اندیش باول از زخارف و نیای و دن
گردد و اشتغال مذکور و فکر پدید آید چنانکه فرماید جل شانہ و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لللدن الا خسر
خیر للذین یتقون افلا تعقلون یعنی نیست زندگی فرو دین مگر بازیچه و هرزه و هر آینه خانه پسین یعنی
آخرت بهتر است از بهر کسالی که از منہیات و مہلکات می پیریزند و بر کران می مانند ای شامی و ریاید
و همین سان آیات دیگر در کم بقای دنیا و هرزه و باطل بل هر آینه حیرت بودن بصاحت اینجهان از زن
فرزند و سرمایه عمارات و جزان که محبت آن دنیا پرستان را در آرزو و با گداز منہیات آورده از حسنات و
طاعات و از تعلق بخداوند تعالی باز می دارد و درین تفسیری کتاب آسمانی خطاب موصوفه و از آن حاصل کلامه للتعقین
ناپید اکنار شناوری آن از اندانه و ریالش مردم را و میرفت انموده بی از ان باز گشتادیم و از
چنین اجتنابات و احتراز است از قبیل تخلیه از ذائل بهر شمرده شایع و تخلیه بچشمال تعقیب از ان زنگار و
او و بام و مانده تبصیل آئینه زنگ آلوده است پس هرگاه آئینه زنگ گرفته باشد اول گردن خواهد پسند اول
بسویان اشخ زنگ برزد و ایند سپس به تخلیه آن پرواز ند پس تقوی بمنزله آرائه زنگ است و ایضا که حکمت
نظری است و اقامت صموده و النفاق و غیره صالحات و حسنات از حکمت عملی پس با اجتماع تعقیبات این
حکمت تخلیه با نفس آج هر دو در باره نهانی پدید و دانست که درین کلمات مبارکات که از ذکا الکتاب
بقوله تعالى ینہ قوتون باعتماد بر تکیه بخوی یک جمله شد سر تسلیم از ذائل و تخلیه با نفس اول و حکمت نظری و

عملی انجام نیدن جز در اوقات و اندوید دیگر کس که میتواند از این چاست که فرزندان با سعادت هرگاه این
 الهی جل شانہ درین آسمانی کلام قدس التیام آشکارا دیدند از ادیان باطله و مسالک هلاک خود را بپوشانیدند
 و بر صراط مستقیم ملت معطفوید علی صاحبها الصلوة والسلام و التوحید سلوک رهبری گزیدند و انکه مشتبه
 دانشان بلغت خدا رسیدگان که بوسه و شیطان و بطبع حطام شهبوانی نادانان تباه درون را بخود
 دریاچه هلاک لیدی و گرداب عقوبت سرگردانند و بتجلیع و تضرع خود با که گذشت از فرزندان تابان
 نزدیک عیاش و صبیان هم اصلی و وجودی ندارند و از گمان تر از خود را در دل نیز ندکه معاذ الله این آسمانی
 کلام معجزه نیست همچو دیگر کلام عرب است و بیا و کردن و در مشقولات جاہلیت با مقالات کاذه مسئله کذاب
 علیہ اللعن پیش جاہلان تر از خود با معارضة و مقایسه آغازند و مساوات یا خوبی آن البیسی گفتار که از
 خدا بدوی سیکشد و از فسق و فجور که در آن هرزه گفتار از راستی دورند گوشت فرامایند و خود را
 و پیر و ان خود را در جہنم روان سوزانند از نزد مرد و فرزند با دانش و ادب فہمیدین زمین اندک گفتار
 که از بسیار اندک و از بیشمار کی کمکی برکشایم مہربان می رود و اغواء و اضلال و قلیس و تخذیع این
 آشکارا تر میگردد باز کشاده گویم کہ درین روز ما شسته ناپاک گھر ان بدبها و در زاد و گور از نیانگان
 خود با ہمہ پستی رسیدگان تو مسلم بکتبان حرفات سخیفہ رفیلہ بودند با نقلاب و زکار و در دیار ما کشید
 لغزازی و فرزندان را بپستی می کشد حرفی چند از کتب عبریہ یا در گذشتند و چونکہ در باب الشرح و گوہر و دانش
 در اصل اشتقاق آن یاد گرفته را نیک فہمیدند صرف بطبع حطام دنیا و کتاب فہمی خود کہ در پستی آب
 و حرف اجدادی خود با کسا و راه کشاده دیدند از اسلام کہ در حقیقت از آغاز ہم بہرہ شان نبود
 بر شتند و منتظران آمدند و بخوش کردن قیسان ہرزہ گفتار را بپرستند و با عدا وین و دشمنان
 سلجوقی کہ از راستی ہمہ بیگانہ و از دود ہمہ آزاد بودند و انہودند کہ معاذ الله باطلال کلام ربانی
 رسالہ نوشتم خوش شنید و ان ہرزہ و لوج شیطان گفتار خود را بقالب چاپ بختند بہ چند عوعوی آن
 قابل آن نیست کہ گوش بشنود و انش داده آید چہ بجا گارش جواب اما باین سیر کہ میاد و نادانی کہ سبک
 اسلام استوار نبوده باشد با غوا چنین با لاسہ لیام از جبار و نذر غمیتی ہمہ راست در دل کہ بہریر سبک

از آن تبیین آن شایعین کرده آید آن شارح الله تعالی اکنون ایما را و اشاره و تلمیحا این چند گفتار از لب چکید
 اینزد که جزایش عطا فرماید و هر چند تا اینجا مقصودی که برگزارد و لبش در دل بود بعون الله تعالی رسید
 و بهود ای رسید سوسنی الطناب دیگر حاجتی و افتقاری نماند و لیکن هنوزم زبان سیریت و جویبار
 بود باک شمسیر نیست و از لطائف بحاکم جمله دیگر که از قوله تعالی الذین کسروا به مذکور و معنی المستغنیان این
 تا آخر جزو صله واقع شده است یعنی یومنون بالغیب که همین حکمت نظری است پس قوله تعالی یقینوا بالصراط
 و محارز قیام بنفقون منظر حرکت علی التخیال که ایما پیش ازین برگزاردیم میکشیم و ناخداوندیاد ورم باد
 بحرمت سید المرسلین محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم الی یوم التناود التفتی است که ایما یعنی
 تصدیق است یعنی حصول علم چیزی بدانسان که هست بی کمزور شک و گمان و هم و گمان بقدر مقام بشری
 و بهرین حکمت نظری پس اینزد که ایما فرماید که آن متقیان پس از دودن آئینه دل از رنگ شک و شبهات
 و پالودن آن از او با هم هلاکات مرویات باستکمال حکمت نظری که فلاک و موقوف علیهاست برای تکمیل حکمت
 علی تصدیق را سلسله بر سائی می آید و ازین که متعلق فعل یومنون یعنی مومن بها ذکر فرموده است
 آنچه بدان ایمان آوردن فرض است و در کلام مجید در آیات محکمات تفصیل آن بمیان و تلهیح آن بسیار
 در آمد از وجوب وجود حضرت معبود و جل شان و وحدت ذاتی و استیلا صفات کامله از سمع و بصر و کلام
 و قدرت و صفات دیگر و همین سان ایمان بسلام که کلام و رسولان و انبیاء و الاما مقام و اذعان بکتاب الهی
 من بعد اسلام و علی هذا القیاس دیگر مومن بها که در کتب عقاید و کلام از کلام رب لا نام و حدیث حضرت
 رسول الله علیه الصلوٰة و السلام برگرفته شده یا اینصاح بین آشکارا کرده بخبر و استفاده اهل حق و تعالیم
 دین نامه ای راستی بار و اسفار خرد آثار تالیف کردند مندرج و مرقوم است پس این نخبه کلام موقوف شد
 بر آیات دیگر کفیه ادای همین مقصود و حاوی برگزاردش این مصمود که در همین کتاب الهی جل شان علی سبیل
 مذکورند بخبر و اشباع کلام تمسین این شرح میرسد تا انجام نمود و با مختصر می نگارم تا در باره ایمان بخوارند
 جهان قوله تعالی سبح اسم ربك الاعلی الذی خلق فسوی و الذی قل فیهم فی یعنی تشریف تقدیر
 بن این رسول الله یا ای بر ذی عقل با سعادت و ایمان خداوند گاه سیرتین خود را که بیا فرید و آنکه اندک

پس راه نمود منقسمیناوی و نیز خودش که کار خلق فسوی خلق کل شی فسوی خلقه بان جعل ما یتالی لما
ویم معاشه والذی قدر لای قدر اجناس الاشیاء و الذی اعطاها و مقادیرها و صفاتها و اجزاها و اجزاها و اجزایها
و وجهه الی افعالها و اختیارها بخلق المیول الی الالهات و نصب الدلائل و انزال الایات افهتبی ترجمه تفسیر قوله خلق کل
یعنی بیا فرید هر چیز کیست و درست آورد آفرینش آن باینکه گردانید از بهر او آنچه که حاصل شود بان
چیز کمال آن و کامل شود معاش آن یعنی خودش بخشد که بسوی صلاح امور و عیاش و معاش و نه هاش و دوا
و اد که بدان دریا بدواز بهر دراک پیشکاران و گماشتگان بزرگ دید از حواس خمس ظاهره و حواس خمس باطنیه و
اعضایا را که کن قرار داد که بواسطت حواس سهویه ادراک در دست آید و آن در یافته را بمیان اعضا
آورد که از ان امور معاش و مهیات معاد بخوبی و بی آراسته گردند قوله ای قدر اجناس الاشیاء یعنی مقدر کرد
جنس و نوع چیزها و اندازها و صفات چیزها و کردارها و مدتها و تعیینه از بهر زیستن و پادار ماندن آن چیزها
قوله وجهه الی افعالها یعنی متوجه کرد انسان را سوی کردار او در بعضی لطیف همچو خوردن و خفتن و رفیق و
نشستن و جز آن و از روی اختیار یعنی انسان را توان کن و فاعل مختار آفرید هر کردن کار و گذشتن
کرداری با فریدن میلها یعنی بتقدیر میل هر چیز و چیز ثقیل و گران میل ست بسوی آیدن و نشستن و چیز
خفیف و سبک میل است بسوی بالا شدن قوله و الالهات یعنی در دل انداختن آگاهی که بدان بگوید
صنایع و ذریع تحصیل رفاه و آراش و کتابت و نسی تو انا قد قوله و انزال الایات یعنی انزال و
آسمانی بواسطت انبیاء و رسل علی نبینا و علیهم الصلوٰه و السلام که حکمت نظری و عملی آموزگار شدند و راه
خداوند جل شانہ راست نمودند و قوله نصب الدلائل مراد نشانهای قدرت خداست که از آسمان و زمین و
کواکب عناصر که در دانا را بسوی صنایع حکیم قدیر راه می نمایند پس قوله کما خلق و یبذل ابر و جود وجود
سخرت خالق تعالی شانہ باین ایضاح که کسی را در وجود موجودات مسمی که شهود و معائن هستند همچو
زمین و آسمان و در نشان ستارگان و همین سان دیگر کائنات موجوده شک و پنداری نمی باشد
پس برگاه بوجود موجودات مصدق است و این هم راست میداند که هیچ چیز بخودی خود و از نیستی نیست
و نه پدید از بهر آنکه هستی یعنی وجود و نیستی یعنی عدم هر دو متساوی و برابر اند و نه صورت با و صف تساوی

بهایی یکی را بخودی خود غالب آمدن و دیگری را مغلوب شدن ترجیح بلامرج است پس ناگزیر خود رسا عقل است
 در باب فرمان میدهد که از بهر جحان چنانکه یعنی وجود بردگیری یعنی عدم ترجیح دهنده ضرورت است که هستی وجود
 را غالب آورد و نیستی و عدم را مغلوب کرد پس باین تعلیل ترجیح هستی موجودات به پیدای کشید نیستی را
 پرده برداشته گشت پس همین مرجع و غالب کننده را موجود گویند و همین است خالق همه هستی آفریدگار سراسر
 بلندی و پستی پس قوله تعالی خلق بریان است بر وجود وجود آن موجود موجود و قوله تعالی فسوی را خالق
 بر کمال حکمت آن و انا خداوند که هر چیز را بدان سان که بایستی بیا فرید چنانکه انا اهل حق انسانی را بر
 که در اقتساب معاش و تکمیل مباحات معاد یا و رومعین شوند با اعتدال و استوار کشید و قوله تعالی فهدی لی
 کمال حکمت و قدرت و رحمت اوست که همه جانداران را عموماً و فرداً زاد را انصفاً و طبیعت هدایتی
 بر نهاده که شیکه مانند و یا لیست از با بایسته و ناگزیری از هرزه جدا می تواند کرد مثلاً آتش را تن سوز و خاک را
 تن نجس و آب اسرافیه زیست خود میدهد پس این پسین یعنی آب را بخوردن می کشد و آن دو نخستین
 یعنی آتش و خاک را گاهی نمی خورد و علی بن القیاس در آیات کامله در طبایع حیوانات بر نهاده و سلسله این
 بیان همه دراز است و هنگام تنگ فرصت نیاب مختصر گویم که از آیات قرآنی برای اثبات اعجاز آسمانی وجود
 رسالت بل سیادت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه آله و سلم بر مردانش و اولادش
 میکشاید که در هر کلمه چه حکم و اسرار در نهاده است و این بود بران مثبت و موجب وجود او تعالی شایسته
 و همین سان آیات عظمی دیگر که این آسمانی کتاب بدان دریا سار است اما با ثبات توحید و یگانگی ذات
 آن یگانه مطلق و احد بر حق قوله تعالی لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بودندی در آسمان و در
 یعنی در میان آسمان و زمین خدا یان جز خداوند تعالی بر آئیند بر دو یعنی آسمان و زمین تباها شدند
 باز کشاده گویم که اگر دو خدا موجود موجودات و ممکن کائنات فرض کنیم پس اگر یکی از بهر ایجا چیزی که هنوز
 به پرده عدم بوده باشد فرمان دهد و دیگری باز گونه آن یعنی خلاف فرمان آن اول حکم دهد و بعد دوم
 آن چیز همچنان که بعدم نشاند است در این صورت خالی از سه شق نخواهد بود یا خواست بر دو بگوید یعنی
 در حالت واحد موجود هم شود و حسب فرمان نخستین و معدوم غیر شود و ساز و آفرین آن دو پس بر این

اجتماع نقیضین لازم آید و این خود محال است یا خواسته یکی هم نپذیرد یعنی نه معدوم ماند و نه موجود و نه صورت
 ارتقاغ نقیضین لازم آید و این خود مانند اجتماع نقیضین محال است یا خواسته یکی بپذیرد و خواسته دیگری نپذیرد
 پس بالضرورة آنکه خواسته او نپذیرد عاجز بود و عاجز خدای را نشاید و این بابرهان قانع نامند و همین است
 بر این شبهه و جوب وجود خداوند تعالی موجود موجودات و الصفات و افعال الهیات کامله و التمام با ستمانی
 باطنها و تقدیس و تنزیه و توحید و تجید آن یکتا خداوند انما یدرین آسمانی کلام مذکور اند که خود رسا بشنود
 آن نزول آید و دانا را رایی بسوده عقیده و ارسته گرداری نماید و معجزا بر این خرد پسند و موافق
 ارجند و برورش دل بستن بخداست تعالی و تقدیم طاعات و اقدام علی الحسنات و اجتناب انهمکات محض
 و کفر و دیگر سیئات و تخلیه یا خلق حسنه و تحذیه از زو اکل معکله و تخی از غفای خبیثه حتی که دوری گزینان از
 اعمال محقره و درین آسمانی خطاب سماوی کتاب بروشی مذکور شد که تا ظهور بعث و نشر میوی صحیفه دیگر
 صحف ادیان هر چه بنیاز میقتد ایجازش باین معنی است که بسای قوسیه ان صنوف ربوز و اسرار و هدایت
 تنویر سماوی است و معجزا بر شایسته و بالودگی کلمات اهل خود را باب بلاغت را جان فریب نایب یعنی
 که ضم کلمات عربیه مانند الفصاحم آن درین قدسی صحیفه محال است زیرا که آن خود بانضمام کلمات آیات
 و اسبیل بلکه اعجازش باعتبار اختصار مطالب جمده و سر اسر و دقیقه و هدایات قدسیه است که حکمت نظیره
 و علمیه و کفیل و بسوئے منزل من الله بودن و دلیل می تواند شد اکنون که در شرح این بیت
 و امان گفتار کشیده آمدیم ملال سامعان مانع از دراز کشیدن گفتار گردیده به شرح بیت دیگر که میگویم
لا تأخذنی باقوال الوشاه لم اذنب ان کثرت فی الاقاویل
 الا لانه اخذ بالفتح گرفتن از باب بضر و روشی بفتح و او و سکون معجزه و روغ گفتن و آراستن سخن بدروغ
 و تشابه با کسر سحایه کردن نزدیک و الی یعنی ببدی سگالیدن و سخن بدروغ آراستن صریح ذنب گناه و اذنب
 از باب افعال گناه کردن النحو لا تأخذنی بصیغه بنی یا تون تا کید فعل ضمیر خطاب بسو رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فاعل ضمیر منصوب بمفعول به و اقوال الوشاه مصانف یا مضانف الیه مجرور و جار باجر و متعلق بلاقول
 و لم اذنب بصیغه تکلم فعل یا فاعل جمله فعلیه و آن شرطیه و صلیه کثرت فعل الاقاویل فاعل و فی جار و ضمیر محذوف

و جابر با جبر و متعلق بکثرت و او دو جمله و ان کثرت حاله حال انصیر تکلم در قوله انو بنای حال کونی مستوی
 بکثرة الاقوال و پس فی شالی و عدها و می تواند که این و او و او می بود که برصد جواب می آید از سوال مقدر
 گو یا هرگاه کعب زبیر گوید لا تاخذ فی حضرت علیه الصلوٰه و السلام فرماید و ان کثرت فیک الاقوال من حیث یا
 گوید و ان کثرت الاقوال ان اعاده می باشد از سوال مقدر التیجیه و ان مفره و ان گفتار سخن آرایان
 باف من گنای نکرده ام ار چند بسیار شدند و در باره من گفتار را الی الاخره قوله باقوال الوشاة بمنزل عت بر
 شود یعنی مواخذ من بعد کلمه و او می فرماید که نما و ساعیا گفتار را گفته من بر بنی اسرائیل گفتار را بر رسول الله مقبول
 گفتار

لقد اقوم مقاماً ليقوم به اسی و اسمع ما لیسع الفیل

اللغة مقام بالفتح از قام یقوم و مقام بالضم از اقامه یعنی موضع قیام و گاهی مقام بالضم یعنی اقامه اند پس
 در قوله تعالی مقام لکم لضم الیم یعنی اقامه است ای اقامه لکم و در قوله تعالی سنت مستقر و مقام بالفتح یعنی
 موضع القیام الخ قوله لقد بلام و حرف قد با فاده تاکید و اقوم فعل با فاعل و مقام ظرف موصوف و جمله و جبره
 شرط و جزا آن درست و دیگر است یعنی لیل برعد و جمله منفه برای مقام و ضمیر مجرور در قوله به عاید سوی مقام
 رابط است در میان موصوف و منفه آن که جمله است و به یعنی فیه و لو حرف موضوع باظهار امتناع یزیدی و چون
 غیر خود و این حرف بیشتر داخل می شود بر ماضی و گاهی به مستقبل نیز می شود قوله تعالی لیسع لکم فی الاخره نعمتم
 یعنی اگر اطاعت شما بکنند رسول الله و بیشتری از امور بر آید در رخ افتید و این حرف تنفیس می باشد یعنی شرط
 و یقوم فعل و جابر با جبر و متعلق فعل و ضمیر مجرور عاید سوی مقام و در کلمه الفیل تنان ثلاث افعال است یعنی فعل
 فرام شده هر یکی بخواند که کلمه الفیل فاعل آن فعل بر شمرده گروه اول یقوم دوم برادره مقدر سوم لم یسمع پس بقاعده
 تنازع الفعلین اگر الفیل مذکور را فاعل قرار دهند برای اول پس از بهر شالی و ثالث ضمیر مقدر فاعل برگزینند و اگر
 از بهر ثالث فاعل اش برگزینند تقدیر ضمیر لفاعلیت ان دو دیگر ناگزیر و قوله اسی بصیغه تکلم فعل با فاعل و ضمیر
 ان مقدر تقدیر ان ما لویزه و جواب شرط تقدیریه مذکور یعنی فیصل برعد و جمل اسم معطوف و جمله اسی که در
 حال می تواند شد از فاعل اقوم و اصل ان لقد اقوم مقاماً حال کونی اسی فیه ما لویزه الفیل لیل برعد و اسمع فیه
 ما لیسع الفیل لیل برعد و محتمل است که جمله اسی با معطوف خود به تقدیر عطف معطوف بود و اقوم اسی لقد اقوم و اری

و اسمع و اسمع فعل با فاعل و ما موصوله و لو حرف شرط و لیسع الفیل فعل با فاعل و عائد الی الموصول محذوف ای ماله
 بهمه الفیل پس قوله یقوم بلا شرط و قوله ای بتقدیر حرف عطف معطوف بر قوم یا ما از فاعل قوم و جمل اظیل بعد جزا بشرط
 لظیل میرعدا لان یكون له من الرسول باذن الله تنویل
 اللغه قوله ظل از افعال ناقصه خوا بان اسم و خبر از قول انان غلظت اعل کنه ای یعنی کار کرد دم در روز و ضد بات
 یعنی کار کرد و شب قوله یرعد بصیغه مجهول رعدة بالكسر لرزه و یرعد بفتح الیا التحاتیه و ضم العین المعجله نا
 الرعدة من الخوف یعنی میگرفت او را لرزه از بیم و قوله تنویل از انوال بافتح معنی اعطاء یعنی بخشیدن
 مراد اینجا امان دادن الخ قوله لظیل لام تمکید و ظل فعل ناقص ضمیر دان عاید سوی قیل اسم آن و غیر
 خبر و بکون فعل از افعال ناقصه تنویل اسم آن و خبر آن و من الله و باذن الله متعلق بمقدّمه برای تنویل
 ای تنویل مبتدای من رسول الله صقرن باذن الله یا مقترنا حال متعلق آن قوله باذن الله و قوله یكون
 با ان مصدریه مضاف الیه برای مضاف مقدر ای الا وقت کون التنویل و مضاف با مضاف الیه
 استثنای من عام مقدر ای کل وقت الا وقت التنویل ای عطاء الا یا ان الترحمه یعنی ترجمه میتین بر آئینه
 و مقامیکه اگر می ایستاد اینجا فیل و می بنیم آنچه اگر رسید آن را فیل و می شنوم آنچه اگر می شنود آن را فیل
 می شد آن فیل لرزیده از بیم همه هنگام مگر وقت بودن از بهر او از رسول خدا بفرمان ایزد تعالی بخشش یعنی آن
 دادن البیلاعه قوله ای یعنی می بینم حلال خداوندی که از سپیکه پاک حضرت مصداق لولا که صلی الله
 وسلم بر بجلوه باری است و قوله اسمع ماله و لیسع یعنی وحی خدا که از زبان مبارکش می تراود و در باره وحی
 آسمانی خود اینزد گفتا فرماید و لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله
 یعنی اگر فرو می آوردیم این قرآن بر کوه بر آئینه می نگریستی تو ای رسول الله یا ای مخاطب هر شنود
 آن کوه را ترسان و شکافته از بیم خدا پس فیل خود چه باشد که بلرزه درینقد ناظم قصیده ازینکه همین وقت
 در اسلام داخل و ایمان مشفوع و تلاوت قرآن مجید مهنوز بهر و زنده بود غفلت و بیت قرآنی را
 بهرین اندک نه از گفتار بیان کرده و در نه با تبلیغ قوای قرآنی پاره پاره شدن که بسیاران بیان میکردند
 که اگر کوه هم بشنیدی از بیم بخشی و پاره پاره شدی و در قوله الا لان یكون نه صنعت استنباط برای استنباط

عبارت است از آوردن محی و در ضمن محی دیگر چنانکه در بیت رسول الله تعالی علیه وآله وسلم را می بینیم
 بکمال عظمت و هیبت حق تعالی صریحاً بیان کرده اند و ضمناً منزل علیه بودنش بکلام حاوی بر توفیق این تفسیر از
 مقوله استیلا بر شمرده گشت و اگر بسوی مع نظر کرده نه سود از قبیل منفعت او بجا بود و او بجا بالکسر و سكون
 و ال صلیه و میم با الف و جیم عبارت است از ادا کردن معنی فهمنا در کلامی که بهر ادای معنی دیگر آورده شود
 چنانکه اینجا مقصود بسوق کلام بهیبت ناک و خائف بودن است بواوید عظمت و جلال انبوی که از چهره دنیا
 حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم عیان بود و نیز بشنیدن کلام خدا که از زبان حق تبارک و تعالی
 روان بود مگر ضمناً این هم ادا کرد که ان سر و صلی الله علیه وآله وسلم هم بر تفسیر یعنی پناه دهنده به پناه
 و ایمان دادنش از آنها لاک و مخاف و پیاس میدارد پس این معنی ضمناً ادا همین اوج و پیش ازین هم بیان کرده اند
 حتی وضعت یمنی لانا نزع فی کفادی نفقات قیل القیل
 اللغه الوض نهادن از باب فتح یفتح یمین دست راست قول لا انا نزع از منازعه بمعنی با کشش کردن
 نفقات بفتح نون و فتح قاف جمع لقمه همچو کلمه و کلمات و النقمه بمعنی الانتقام قوله قیل یمینی قول و ازین
 جاست قال قیل النحر حتی با فاده انتها قیام کرد بیت سابق مذکور است وضعت بصیغه تکریم فعل انزل
 و یمینی مفعول و لا انا نزع بصیغه تکریم فعل با فاعل و ضمیر منصوب علیه سوی یمینی مفعول به و جملی از فاعل
 وضعت و کف مجرور و مضایف سوی ذی نفقات موصوف و قیل القیل جمله اسمیه منفه و جار مجرور و متعلق بوضعت
 الترحمه تا اینکه بنهادم دست راست خود حالی که نمیکشیدم آنرا در کف مبارک صبا استقامات اینچنان
 نفقات که گفتار او گفتار است یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که گفتارش همه مقبول و تأثیر داشت که
 اگر تقبل مردمی فرمان دهد گشته شود و اگر بغیرت بزه کاری بکناید آفرین گردد پس قول کاف که این
 قول میتوان گفت قول آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم است البلیل الله قوله لا انا نزع کما ازین
 که گاهی خیال ارتداد و باز گشتن از اسلام در دلش نبود که معاذ الله باغواء ابلیس گاهی رسته بیعت با دشمن
 یا کنایه از خود فراموشی که بعد از وضو و سوسه دستی را که از بهر بیعت بر اسلام در کف مبارک حضرت رحمة اللعالمین
 صلی الله علیه وآله وسلم داده باشد دستی دیگر از باز داشتن این اسلام و باز آوردن از آن است یا نزع شود

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عِنْدِي إِذَا كَلِمَةً وَقِيلَ إِنَّكَ مَسْئُولٌ

اللغة ایسا فعل تفضیل بنی المفعول بحوالہ معنی شہور ترو الوهم معنی ملائت کردہ شدہ ترو اندر معنی معذور تر النحو قولہ لاک لام بافادہ تاکید و ذاک اشارہ سوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مبتدا و ایسا جہ و قولہ من خاور در بیت دیگر کہ بعد ازین مذکور شود بقولہ من خاور من کیوٹ الاسد الخ متعلق با ایسا ^{ظہار} تفضیل بحوالہ زید افضل من عمرو و قولہ عذی و او ہر دو ظرف اند برای ایسا جہ ظرف مضاف است سوی اکلمہ کہ بصیغہ واحد تکلم فعل با فاعل است و ضمیر مفعول بقول بہ عاید سوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ آو سلم ای قیت کلامی مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و السلام و قولہ قیل فعل مجہول و جملہ انک تا آخر مقولہ و قولہ انک ان با اسم و منسوب خبر و مستول خبر ثانی جملہ قیل محتمل ترکبین یکی انکہ جملہ معطوفہ بود بر جملہ دیگر آنکہ و او حال بود و جملہ حال بود از فاعل اکلمہ فقط ترجمہ ہر آئینہ آن علیہ الصلوٰۃ و السلام مسبب تر بود ہرین تنگامی گفتن کلامی کہ ہم با آن علیہ الصلوٰۃ و السلام گفتہ شدہ بود یعنی ہن کہ ہر آئینہ نسبت دادہ شد یعنی لہو و جرم ترک ادب و گستاخ روی بحضرت رسالت صلی اللہ علی صاحبہا و السلام و رسول ہستی یعنی در معرض مواخذہ و باز تر کہ از ہر چہ ترک چنین گناہ شدی البتہ لائحہ قولہ و قیل انک منسوب اسول بنا کردہ افزونی نسبت یعنی ایستادن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و وجہ بود کہ مفراہمی و یکجائی دل را بار نقاب ہم امور دگر کشیدہ از خود ہم بر بودہ بخوشن چنان خودی کہ از چہ ہر مبارک سرور عالم و عالمیان برگزیدہ خداوند جہان صلی اللہ علیہ وسلم در خندان بود تاب دیدن آن در خود نداشتیم دوم شمشیر خنجر پوش رہا کہ لہو و جرم سور ادب در معرض مواخذہ بود و اعلم ہر گاہ ہر دو بار عی یکجا شدن با خبر ایسا جہ و اسد بے نشان گذشت

من خاور من لیوٹ الاسد مسکن من بطن عرغیل دودہ غیل

اللغة خبر کثیر خارجہ مسکن و ال عہدہ و راہی لقطہ معنی بیشہ و خاور در بیشہ ما غندہ لیٹ بقولہ لام سکون تحتالی و تاہر مثلثہ معنی شیہ و نوعی انہ عنک بیت قولہ اسد بضم اول سکون مجملہ و ال بی لقطہ شیہ لغتہ اول و فتحہ مجملہ معنی شیہ قولہ عشر لغتہ عین مجملہ و تاہر مثلثہ مفتوحہ مشدودہ و راہ مجملہ نام بیشہ معروف کہ مشدودہ انجا شہور اند و غیر منصرف است باجتماع علیت و وزن فعل قولہ غیل کسر عین معرہ تحتالی معنی غنستان

یعنی بیشه شیر و قوله دون مقابل فوق بمعنی فروتر الخ لیوث الاسد مضانف با مضانف الیه مجرور و جار
 مجرور متعلق بمقدور صنفه برای خاد و قوله من جار و متعلق با هیئت بیت اول و من تفضیلیه قوله مسکنه کتب
 اضافی مبتدا و لطن عشر بتر کیب اضافی مجرور و جار با مجرور متعلق بمقدرای الکاتن صنفه برای مسکنه و قوله غیل
 غیر مبتدا و و نه غیل جمله اسمیه صنفه برای غیل الترجیمه از شیر یعنی ترساننده تر از شیر نیستانی از جمله شیران
 درنده شیری که مسکن و باشگاه او از لطن عشر پیشه بود که همیشه کمتر بود از آن بیشه یا نزدیک آن بود
 بیشه دیگر یعنی آن شیر از بیشه معروف که آنرا عشر گویند و لغز و فی شیران مردم در و همه چیز و مشهور است
 با نگاهی خود گردیده باشد بیشه که دیگر بیشه به نسبت آن همه سافل و فرتر باشند یا علی الاتصال به بیشه پیشه
 باشد با بیشه دیگر البطلانحه اضافه لیوث الاسد باز الیه و می که بسبب شتراک لفظ لیث بمعنی شیر و عکلیت
 در دل خطور کند فرمود لیوث الاسد یعنی آن لیوث اسد اندک نیستند و جمع کردن عشر و غیل بالیه
 از قبیل صنفه مراعات النظرت و آن عبارت است از ذکر کردن امری با امر دیگر که با آن اول مناسبت
 و سازوار بود و این مناسبت از قبیل نسبت تضاد بنا بر قیاس یا قهر و نجوم و اگر بنا سبب تقابل و تضاد
 بنا آرند آن است صنفه تضاد و طباق همچو ذکر کردن بین با آسمانیا و کریمات آسمانیا که پیش ازین شرح بیاید
یَعْنِي فِيهِمْ غَايِبٌ عَيْشُهُمَا **لَحْمٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعْفُولٌ خَرَادِيلُ**
 المانحه قوله يغذو لغین و ذال تحتین از غدی بالغتج و سکون ذال معجمه و تحتانی بمعنی پروردن گفته می
 غدت العسی باللبس یعنی پروردم کودکان را بشیر و يغذو بدال جمله بمعنی کار می کند اول و ذال مقابل می
 کار میکند وقت شام قوله یلحم بجای صلی از تحت یعنی خوراندیم او را گوشت فضل ثلاثی مجرور از احکام بریدن
 افعال نیز همین معنی یعنی گوشت خوراندن قوله عیش لغت معین جمله و سکون تحتانی شین معجمه بمعنی نشین
 و زنگ قوله معفول معین جمله و فاعله و او و راحه جمله مانحو از عفر لغت معین جمله و فتحه فاعله و راحه بمعنی خا
 و عفر سکون فاعله خاک انداختن و غلطایان و صید افکندن شیر بر خاک قوله خرادیل جمع خرد لغت معین
 و سکون راحه جمله و فتحه دال جمله بمعنی اسپندان که دانه های نهد و باشند و معروف است و نیز ریزه ریزه
 کردن گوشت مانند صبه بخر و گفته می شود خردلت اللحم یعنی ریزه ریزه چون سپند کردن گوشت را خرد

یغذ و فعل ضمیر در آن راجع سوی خاد و در بیت سابق فاعل و همچنین یغذ و فرغایین مفعول به هر سه جمل نام الف
 یعنی برای یغذ و هم مفعول است و برای یغذ نیز پس برای یکی از این ظاهر مفعول به قرار دهنده و برگردان
 برگزینند آنچنانکه در کتب نحوی مذکور و مندرج است و قوله عیشها مضاف با مضاف الیه که ضمیر بود عاید سوی فرغان
 مبتدا و الم یغذ با صفات خود خیر و مبتدا با خبر خود جمله اسمیه صفة برای فرغایین و قوله من القوم متعلق بمقدار یعنی کار صفة
 اولی و معقوراتانیه و خرا دیل ثالثه با خرا دیل صفة بود برای معفور و جمله یغذ و صفة است برای خاد و در بیت سابق
 التبرحه به و در گوشت خوراندان شیر نیستان دوشیر یعنی دو بچه خود را که زیست آن هر دو گوشت بود
 از قوم و بر زمین افکنده شد و ریزه ریزه گردید چون دانه که اسپند البلاء نحه باید دانست که این بیت
 یعنی یغذ و فیلو هم تا آخر و بیت ثانی یعنی اذ الساور قرنا تا آخر و ثالث یعنی منة نفل سبع الجوت تا آخره و رابع یعنی
 و لایزال بود ایت تا آخره صفات اند برای خاد را فاده فزونی است و ع مفضل علیه یعنی خاد من یون تا
 تا ایسب تر بودن مفضل یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنوند را آشکارا شود یعنی از شیر که گفته
 که از این مذکوره این بلیات موصوف بود آن سر و محفوظ بحلال الهی صلی الله علیه و سلم ایسب تر مینمود
 مرا بهنگامی که با آن خداوند جلالت شان مقرب خداوند جهان علی الصلوة و السلام نویش گسری
 بکار داشتیم و گزاف نگریمان خود بود پس آن شیر مفضل علیه را اول ایسب تر فرمود بقوله یغذ و یعنی شیر
 از بهر گوشت خوراندن بچگان خود که غذای آنها بر گوشت مردم خورشی دیگر نبود لهذا جان شکری مردم
 بکار گیرد و بزخاک انداختن صید شیوه پذیرد پس حال چنین شیر را جان مردم شکر کردن تا گزیری بود و بر او
 بچگان خود پس از چنین شیر جان شکر برگزیده بسویش یا ربی در گیرد که اندازه آن نتوان بخت و یا
 در بیت ثانی یعنی اذ الساور قرنا صفة دیگرش برمی کشاید یعنی چنان شیر که هر گاه بر حریف حمله آورد نگذار تا
 بخاکش در نیارد و باز برین هم ترقی کرد و در بیت ثالث یعنی نفل سبع الجوت تا آخره یعنی چنان شیری که دیگر
 بقلبه براس و هم آن از مسکن خود میرون برآمدن نتواند پس بقلبه جمع آن سبع شکم به بیگو پیچیده دارند
 و پیادگان در پیشه او رفتار کردن نیارند و باز در بیت رابع می گوید و لایزال است یعنی شیر که شجاعان
 پر زور توانا فعل که بر دلیری و توانا نش خود اظهار داشته باشند بهر گاه سوی نیستانش یا کشاید کاشان گوشت

و خبر جامه های آنان که بروقت خوردنش بر زمین افتاده مانند نشانی دیگر از ان خورندگان هویدا نمایند پس جلالت شان آن سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم متداول^{الار} ان اسبیبیم آورتر بودند^{خند} شیرجان شکر زهره در نقطه انشتیست که اندازه کمال جلالت آن خورشات صلی الله علیه و سلم بدان سان که فی نفس من جانب الله بود بر خشت و بیاست آن رسیدن از معیار ادراک بشری افزون و از احاطه ریاض مردم زاد برون بوده است آنچنان که ناظم تقصیده برده رحمة الله علیه فرماید فان فضل رسول الله ليس له حد في عروب عذبه ناطق بفهم یعنی پس بر آئینه از بهر فضل و کمال رسول خدا صلی الله علیه و سلم حدی و غایتی نیست تا گوینده به بیانی و گفتار آرای بزبانی و دنیائی شرفه از ان بر سر آید یا عرفی از ان و انما بد و این خود معمول و مرسوم است بل تا گزیری و ضروری است که مردم زاد را هرگاه ماهیت نفس المعری وین بود امری بفهم در آمدن دشوار بل بحال بود تشبیهات حسیه که مردمان با دراک آن مانوس و مالوف باشند و می نمایند تا بعد در یافتن تمثیل اندکی بان او که کشا ده شدن نفس المعری اش دشوار و محال بود بی بیرون توان یعنی تصور صورت صرف بدون دریافتن بن بود ان چیز آنچنان که تصور نور سستی فروز خداوند میسر است شمع سوختن شانه ساز و نار بنفس الامر محال بود ان دانا خدا و توانا مهربان بندگان خود را تشبیل پس شگرف صورتش تصور کرده و انمود بقوله تعالی مثل نوره کمشکو فیها مصباح و المصباح فی نجات و الزجاجة کانهما کوکب ساری یوقدان شجرة مبارکة نریقون فلا تشقیه ولا غریب یکا حیثیسا یعنی و لولم یتمسسه نار نور علی نور یجلی الله لنوره من یشاء و یقرب الله الاضالی للنا و الله بكل شیء علیم یعنی مثل نور او تعالی بچو مشکاتیست یعنی فانوسی که در ان چراغ بود و چراغ روشن آگینه و نیمه آگینه چون ستاره درخشان که افروخته می گردد از نهالیون درخت زیتون که نه شرقی بود و نه غربی قریب گشته و آن زیتون که سوخته گردد بمحروش بر چند آتش آنرا نه بسا و دوزیست بر نور یعنی دغش اندر درخش فروغ اندر فروغ راه بنماید این و تعالی بخور خود هر که می خواهد و میوید میسکند ان خداوند تعالی از بهر مردم زاد یعنی از برای فی الجمله ادراک و نوعی از تصور مثلها و بر آئینه این و انرا دانست بر چیز فقط پس چنانکه خداوند تعالی از بهر دانستیدن بیک نور خود و حاصل شدن مردم زاد تصور بی افروخته

آن خداوند جل شانه مثل مشکوة و انمود یعنی بیرون از اندازده ادراک بشری را بصورت حیة پیکر ستاود
 بهین بیان ناظم این قصیده بهیت و جلالت شان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را که نظر بغیر وی منظر
 و لحاظ بمستحیل الادراک بودن آن در یافتن اش از مدبر که التانی بیرون و افزون بود بهیبت و عیب
 شیری متصف بمصفات کذائیه مذکوره مثل آورده و آن صفات کذائیه را درین لایات برکشود تا بمقتضای
 تمثیل بمثل اندکی پی برندان بود خواسته مقام از کلام و صورت بکشاد تا بمعنی الله الملك النعم
اذا يساور قمرنا لا يحل له ان يترك القرن الا وهو مغلول
 اللغه مسأوره مفاعله از سورت بسین مجهله مفتوحه و را با بی نقطه بمعنی بر یکدیگر بستن و قوله قرن
 بکبر فاف و سکون را هم مجهله بمعنی حریف و مقابل در شجاعه و علم و خزان از صفات و قوله لا یحل ما خود را
 حل بحرف حار حلی و تشدید لام و نیز از حلال بمعنی رواش کردن از باب ضرب یضرب و قوله یت ترک بمعنی
 گذاشتن و را کردن از باب نصره و قوله مغلول درین کلمه سبب اختلاف نسخ احتمالی چند دارد
 بر احتمالی ساز و ارجح و چنان براد اول مغلول البین محجه بمعنی عطشان یعنی تشنه لب و نیز بمعنی غلی
 طوق در گون انداخته شده دوم مغلول بقره بمعنی منهرم و گزیده یا سوم مجبول بمعنی انداخته شده بر رو
 خاک ما خود از جمله اللفظ جمیع و حال مجهله بمعنی خاک چپا به متلول تا موقوفاتی یعنی بر رو انداخته شده الغو
 قوله اذا طرف برای لایحل و مضاف سوی جمله یا و که فعل است و ضمیر بقره عاید سوی قوله خاور و سبب
 سابق فاعل و قرنا مفعول به و لایحل فعل و ان یت ترک بتاویل اسم سبب بقره مصدریه فاعل و قوله لغلول
 متعلق بلا یحل و ضمیر مجرور عاید سوی فاعل یا و و ضمیر یت ترک فاعل و القرن مفعول به و لا حرف استثنای
 و به مغلول جمله اسمیه بتاویل طرف یا حال مستثنی از مستثنی منه عام مقدرای فی حال من الاحوال الانحالی
 گونه مغلول لا و محذوف الا الترحیمه هرگاه مسکوت فی آغاز آن خاور یا مقابل و حریف خود روا بنود
 او را گذاشتن آن مقابل مگر بجا فاده و مرده شد یعنی پر زور تو انا شیری که ستیزنده را
 را نکند و ارسته از خاک نگذارد السبل غمه فیه هم این بهیت از مکملات صفات آن خاد است بقره
 که در شرح بهیت سابق بکشادیم و خواسته ازین تکمیل افزوده و در جلالت شان ابی بقره آن حضرت صلی الله علیه و سلم

تَظْلِيلُ مَذَاهِبِ سَبْعَةِ أَهْلِ مِثْقَالٍ وَلَا تَمْشِي لِوَادِيَةِ الْأَرَجِيلِ

اللغة قوله سبع بکسرین مجهول و باء موصولة بالالف و عین مبدی جمع بمعنی و زندگان و مأخوذ از گمان می برد
از سبزه بمعنی بهشت و گویند که بچکان و زندگان در شکم مادر بهشت ماه مانند آنچنان که اطفال انسان نه ماه و
نخعی گویند که ماه و دهنده از بهشت بچ افزون نرزد و قوله جو لغت صحیح و تشدید و او بیابان فراخ و غیر
فضای و کشادگی میانه آسمان و زمین و قوله تمشي لغت فوقانی و فتحه میم و تشدید با کسره و شین مجهول
باب تفعیل مأخوذ از مشی بمعنی رفتن بر زمین و قوله ضامره بصاد مجهول بالالف و کسر میم و فتحه زایر مجهول
خاموش و لب از آواز بر بسته و در روایتی ضامره زایر مجهول بر جای زایر مجهول بمعنی شکم بر پهلو چسبیده
بسبب لغوی مأخوذ از ضمور لغت ضامره و آخر مجهول بمعنی لاغری و سبک شدن از باب کرم قوله ارجیل
مجهول و عجم جمع راجل بمعنی پیاده الخ و تظلیل فعلی از افعال ناقصه خواهان اسم و خبر قوله سبع احوط مضاف
با مضاف الیه اسم و ضامره خبر و لا تمشي فعل و الارجیل فاعل و لوادی جار مجرور متعلق بقوله لا تمشي و
خمس مجرور راجع سوی اسد خاورالترجمه و زندگان همه دودی آن از میم ان شیر و از بربط بگمان یا غیر
شکمان که از مساکن خود با بیرون آمدن نمی توانند تا از دست اش کشته نگردند لهذا بقوله تمشي لا
شده باشند و پیادگان در دودی آن شیر رفتار کردن و با بسیر کشادن نتوانند البتة لغت
بر دو کتایه مانند از بهشت ناک بیم اور بدون آن شیر که از مغفوم اراده کرد لازم هیچ کثیر المراد یعنی افزون
خاکستر و بگیدن کنایه از جوار و سخی چه کثرت سواد و معرفت شایع کثرت طبع معلوم لازم و کثرت طبع
کثرت خوردنندگان لازم و کثرت خوردنندگان را جود و سخای مرد خواننده لازم زیرا که مرد بخیل کسی چیزی
هم نمی خورد پس آنچه که درین مثال از ملزوم یعنی کثرت سادلی بر دوسوی لازم آن یعنی سخای و جود و سخا
از زبان بشکی باع که ملزوم است با سویی عجب رسید با آنچه چنین شیر که لازم است بلی بر دوی علی الاطلاق و اولاد و غیر
و لا يزال وادیة اخوتقة مطح البزوال و الدرسان ماکول

اللغة قوله ثقه بکسره و تشدید و فتحه قاف و آخر فوقانی بمعنی اعتماد کردن و استوار داشتن از بهشت
و نیز از سبب سبب و استوار با اعتماد قوله مطح اسم فاعل از باب تفعیل با نهاد و مبادیه مأخوذ

بقوله طایفه و سکون را به جمله و آنرا طایفه یعنی انداختن گفته می شود طریقه از طایفه و طریقه
 از تباعیل قوله نیز به کسب باید موصوف و تشدید از تباعیل یعنی جامه ها و سلاح قوله دین بکسر ال هبل و سکون
 مهله و سین مهله جامه کنند و رسان برزاده الف نون جمع النخو لایزال فعل ناقص و اما ان اسم و خبر و خالقه خبر
 اسم موصوف و مطرح البر صفة اولی و ماکول صفة ثانیة و لواءیه جار باجر و متعلق بمقدرای طایفه یعنی انداخته
 خبر برای لایزال می تواند که مطرح البر خبر بود برای لایزال و خالقه اسم موصوف و ماکول صفة دین موصوف
 فصل لایزال در میان صفة و موصوف و می تواند که مطرح البر منصوب علی الحال بود از قوله خالقه و قوله لایزال
 معطوف بر قوله البر ترجمه همیشه می ماند انداخته شدن در بیابان آن شیر مرد استوار و سوار که کهنه جام
 و پاریزه سلاح بود یعنی ازین که مردان دلاور را که بشیری و دلیری خودشان استوار و اعتماد کرده در پیش
 شیر گذرند فی الغوی کشد و اندک از خون شان خورده بجای خودش میرود و اجساد آن مردگان قتل
 می مانند بیکدیگر که هنگام کشته شدن بود یعنی سلاح پوش و جامه برتن پوشیده اما بالقصه زبان صیغه
 هنگام کهنه و پاریزه می گردد البلاء صفة و کلمه خالقه اشاره است بسوی کمال شجاعت بحدت آن شیر که بجهت
 کجی آنکه بگاه دایران رامی کشد زیوان و نادیران خود در چه پایا باشند دیگر آنکه بسبب کشت صید و قور
 کشتگان احتیاج بشیخی افتد بسوی خوردن جثه های آن مقتولان بلکه اندک اندک از خون و مضوی
 خاص از اعضا و محتالیت خود بار دیگر آن کشتگان کارندار و باین سبب جثه های آنان بر خاک افتاد
 می مانند بیکدیگر و لباسی که هنگام کشته شدن داشتند طلب اسلحه و اکتساب انشای پاریزه
 سبب انداختن آنها فسد و بی اثر شدن و چون شیر افاده است بفرقه است و آنرا آلتی و کلام و کلام
ان الرسول یستفی استضلوبه **هتد من سیوف الله مسلوبه**
 اللغه سند بروزن اسم مفعول از تباعیل شیری از قولاد هندی برانته شده و قوله استضلوبه
 یعنی روشنای دیوانستن مانع از مضوی فقه صنادیحه یعنی روشنای قوله مسلوبه از نسل فقه سیدین مهله
 تشدید لام معنی تشدید و کلام از نیلیم از باب لغیر فی النخو ان صرف از حروف مشبغ فعل یافته
 تحقیق و تاکید و قوله الرسول استمان و قوله سیف لام با فاده تاکید و سیف خبر آن موصوف بکار گانه صفات

اول جمله یضایه دوم بند سوم و من سیوف اند چارم سلوان یضایه فعل مجهول و ضو که در یضایه است
 مفعول الم یسم فاعله ای یطرب الضو به و می تواند که کلمه به بجای مفعول مالم یسم فاعله بود و این ترکیب کلمه
 که در آن کلمه یسف واقع شده اما موافق نسخه که در آن کلمه لنور واقع شد بجای کلمه یسف پس می توان گفت
 که قول لنور یضایه به موصوف با صفت خبر اول برای آن و مهند غیر ثانی موصوف به و صنفه یکی سیوف
 دوم سلوان ترجمه بر آئینه رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آئینه شمشیری است یا فروغی است که روشنائی بخوراند
 بآن و شمشیر هندی است از شمشیر که خداوند تعالی بیرون شد از نیام البطلان نمی باید دانست که حسب و آیه
 اولی یعنی ان الرسول یسف النجم ناگزیر است بیان عادت قدیمه عرب پس گویم که از عادت عرب بود که بگاه
 قبیله را از قبایل عرب پنج ساعده و وقوع واقعه خواندن دیگر قبایل که همسان گان و باشندگان قریه حوا
 آنان بودندی مقصود شدی تا بآن شمشیری که روشنی و تابش آن بسو یا رسیدی و سیاه گنجینه نیند
 پس بدیدن تابش شمشیر قبایل گرد و لولج انجا فرامی شدند و بجای یک جنباننده شمشیر را و پیش می در دل
 بودی انبار و شریکی می آمدند همسان رسول خدا صلی الله علیه و سلم با نظرها بعثت و دعوت و اعلان نبوت
 و رسالت خودش عامه الناس را از اسود و احمر بسوی خود بخواند عطا بقوای قوله تعالی یا ایها النبی انا
 ارسلناک شاهدا و بشارا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سر اجامید را یعنی ای نبی بر آینه
 ما فرستادیم ترا گواه و بشارت دهنده یعنی اهل ایمان و با سعادت را بنعم جاودانی و ترساننده یعنی شرک
 و مستعدت را بعقوبات جسمانی و روحانی و خواننده یعنی همه را بسوی خدا استعالی و چراغی روشن فقط
 این آیه ماخذ تواند شد برای هر دو کلمه یعنی قوله یسف حسب اوت قدیمه مذکوره بالا و نیز قوله لنور یضایه
 سر اجامید را و قوله من سیوف الله مراد از آن انبیاء اولی العزم ماسورین با جهاد و نیز مراد آنکه کرام علیهم السلام
 که ایزد تعالی هنگام معاقبه کفار صحرین علی الانکار چنین برگزیدگان خود را جاهد فضل خود می فرستاد و قتل
 اعدا خود ماسور می آرد که بجهد و غزا آن درم نمختان بگویند از شمشیر نشان داشته یمن از ایشان
 بدو رخ جاوید ان می آرند و چون حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از همه پیغمبران اولی العزم برگزیده
 و فرزانده بیش بوده اند لهذا بدو صنفه موصوفش او را اول میهند که از سیوف دیگر جدا بود و بر تپه

و جوهری باشد دوم مسلک که در قتل اهدار و کشتن دشمنان خدا فتوری و قصوری و بصیرت عالی باشد
 راه نیافته در اشاعت جهاد و اهلک زمره ضداد و لدا و بنظر آراش و بقا و صاحبین عباد در نجی و تاخیری
 آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بیان نیامد و قولیستضا به اشاره است بهوی هدایت اهل ایمان بر سر
 راست دین اسلام و تعلق و ایثار با و امر الهی و اقتضای مناسبی پس این روش گمراهان پاکیزه در
 هرگاه بفرگاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم رسیدند قلوب صافی آنان نور بار و درخش نور پاک در آن آشکار
 و هرگاه مشرکان بخیر و سر از فرمان بر تافتند و بر مسلک افزار و زیان اهل ایمان نداشتند گمراه گروه را از
 لغو ذات ایمانی و جهادات حقه که محض وجه الله بود در خاک تیره گور و در دیده گمرازان کمتر و چون تران
 مرده مور فراموش و الغرض از آنکه حکیم مدبر است ذات ملکی صفات حضرت خواجگ کائنات علیه التحیات
 و التسلیات را جامع صفات جمالیه و جلالیه خود فرید پس آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بصفت جمالیه اهل
 ایمان را مسلک استقیم ایمان هدایت فرمود و آداب حسن معاش و خوبی معاد را سرسرموخت و راه خدا را
 و آشکارا و انمود و بصفت جلالیه مشرکان تیره روزگار را بنیت نشیمن جاودانی مرگ نباشد که جاویدان
 بعقوبات ابدیه و الامم مدیه معذب باشند تا علی بن ابی القریه قول النور استضا به نسبت بایمانیان با استعداد
 بوده است از صدیقان و شهدا و دیگر عباد و صاحبین تفاوت مراتب استضا به و اختلاف مدارج استضا
 حسب تقادیر استعدادات از لایم یعنی هر که را دراز استعداد استضا به بیشده و افزوده بود و اینک از
 خورشید رسالت نورانی تر و درخشیده بیش گمراه چون صدیقان علی الخصوص صدیق اکبر رضی الله عنه و
 پایه استعداد نور پزیری از پانچستین نجی بفر و تری بود چون شهیدان در پهلوی صدیقان اندکی کم
 بنسبت و درجه بالقد و درخش نپرندگان آمدند و علی بن القیاس تفاوت مدارج میان عباد صاحبین این
 تفاوت باعتبار تقریب وصول الی الله بوده است اما در اصل ایمان و حسن اعمال و تهذیب اخلاق و ادراک
 مکام عبادات و اشاعت حسنات و استکمال طاعات و نظام امور معاش و معاد همه متقارب و تفاوت و
 تناسب الاقارام بوده اند و می باشند و معجزه از عاثر صفات جمالیه است ابتدا را اهل سعادت بعد از استقیم
 حسن معاش و معاد و سلوک مسلک وصول الی الله و از تقاضای سعادت از لایست روشنی و رواند گمراه

که پیش از استعاده سعادت ایمان بسبب نادیدن نور رسالت و تار یک کج ضلالت نشینندگان و وظایف
 بیغوه کفر و شرک جاگزیدگان بودند تا هرگاه بغرور نور بار و وحی آسمانی که درخش گاه آن دل و لب بخت
 سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم بود دیدن کشادند جان بغرور پذیریری و زبان بدرخش افشانی
 و اوند تاباش گاه پاکیزه اخلاق و ستوده اعمال و فروزیده اقوال سیدند بلکه آن نخستین تابش خورشید اسکان
 صلی الله علیه و آله وسلم بظلمت در افتادگان کفر و الحاد را بر بعباد و سائید پس گوهر پاک حضرت مصداق
 صلی الله علیه و آله وسلم در ازاله غایب کفر و اسباب و اعدام ویاجی شکوه و ادبام خود نور مجسم و درخش یک
 گردید ایند ناظم قصیده معنی الله معنی راست فرموده قوله لنور استیضای و هرگاه ابرین پرستان بدرشت از پنا
 آتش شک و کفر و الحاد و زندقه که از دیر باز در آن گرفتار بودند باگشتند و خواستند که نور خدا و تدبیر
 ملت درخشان و قرآن قدس نشان روشنی باز نمایند و بسبب ختم نبوت که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم
 و السلام بآن مختص و متصف آمد نبوت پیغمبری که مردمان را شاید به پند و اندرز بر راه خدا آورده و حق
 خداوند حکیم جل شانه باظهار صفت جلالی که دست قدرت باری تعالی در گوهر راستی پروران بسجود الی الا
 و الامم خیر البشر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ما اودبر الملیل و السحر نهاده بود و مامورش آورده فرموده یا ایها
 النبی جاهد الکفار و المنافقین و الزنجرین بجهادش فرمان داد باین خواست و رقل مشرکین بیدین
 و استیصال آساک متبعان ابلیس لعین تیغ و خنجرش صفت جلالی را ترحمان شد نظر برین ناظم قصیده
 رضی الله عنه ذات پاکیزه صفات آنحضرت علیه الصلوة و السلام را بهیمن سن سیوف الله مسلول تعمیر نمود
 و استغنیست که نور مضمون این بیت از شکوه کلام ربانی یعنی قوله تعالی یا ایها النبی انا امرسلناک
 شاهدا و بشیرا الی اخر الایه متعینست آنچنانکه برگزیده آمد و نیست ناظم قصیده را به توفیق زیاده
 بر دل و در زبان تابید و الله اعلم در روایت ابن مبارک است که کعب بن زهیر ناظم این قصیده وین
 انشاء قصیده نه هرگاه باین بیت یعنی ان الرسول لنور استیضای بر رسید سر و عالم خواهد که انشاء
 علیه التحیات و التسلیمات رد و مبارک که تن پریش اقدس بود برین ناظم رضی الله عنه افغانند این
 مرد با سعادت چنین نعمت غلیظ عظیم حضرت مصطفی علیه التحیه و التسلیم را از جان خود گرامتر میداشت

دو خلافت با سیر معاویه یعنی امتداده رسیده معاویه آن را در مبارکه بده قرار خریدنش درخواست کعب بن
 زهیر از جدار کردن در مبارک ابا آورد و بزبان داد که لعطیه سول الله صلی الله علیه وسلم دیگر پادشاه خود تیرج
 یعنی نفر و ششم که من ازان ناکام مانم و دیگر یعنی شتری بآن عطیه بجز و آید پس دست کعب زهیر بود
 تا آنکه وفاتش رسید سیر معاویه رضی الله تعالی عنه دست هزار فرستاد و آن را از اوزان او در دست آورد
 پس در خلافت بنی امیه بود هرگاه زمان خلافت آنان منقرض میسری شد خلفاء عباسیه سید و از آنان
 بسلاطین و هم عصرهم الله تعالی عن الکفرة الشوم چنانکه الی الان کفیل فتوحات و زعمی نصرات و برکات ان
 عطی است و بخوات ای حل خانه افزون ازین دستمایه نصرات ملوک اسلامیه و نصاعت برکات
 خواهد بود اللهم آئین بحره سید المرسلین صلی الله علیه وسلم الی یوم الدین و در کتاب عارف است که آن
 رواد مبارک عظیمیست مربع و روایت است که هرگاه کعب بن زهیر رضی الله تعالی عنه این شعر یعنی ان اکثر
 لنور بر خوار از آنحضرت علیه الصلوة والسلام شایدها بنیاد است شعور من یقال این نظم سوزی اصحاب کرام
 و عباسیه یا تو قیر و اگر کم منی الله تعالی عنهم در ضوعه که در مجلس انشا و این قصیده بشرف محالست
 مشرف و سبحان این قصیده مناسبات آناست بعد بودند عاقله و ترغیب و تلافی کرد این بیت را ماسک و بهی
 فوج من قریش قال قائلهم بطن مکتلما اسلاموا من لولا
 اللقمة قوله عصبة بضم عین مهمل و سکون صاد مهمل و فتح بایه حده و آخر بایه سوز جماعت مراد از ده
 و روایت دیگر فقیه کبیر فاد و سکون فوقالی و فتح تحتالی و تار تانیث و آخر جمع فقی یعنی جوان و با
 اگر چه سپهر بود و قوله بطن مکه وادی بطحانه و قوله زلوا صیغه امر حاضر جمع از زوال با لفتح یعنی دور
 و در بردن از اجاز با بضم یضیر النحو قوله فی عصبة متعلق بمقدارای لاسع ساطع مسجوت یا متعلق
 بقوله مسدود است سابق است و من قریش متعلق بمقدار عصبة و جمله فانی صفة ثانیه
 برای عصبة و قال فصل قائلهم تیر کبیر اضافی فاعل و ضمیر مجرور و ملید سوزی عصبة و بطن مکه ظرف برای
 فاعل از زلوا مقدره برای قال و لما ظرف زمان برای قال مصداق سوزی جمله اسلاموا که فعلیت و ضمیر
 رایج سوزی عصبة که فاعل است اکثر جمده در گروهی از قریش گفت گوینده از آنان در بطن مکه هرگاه

که دور روید یعنی هجرت پیش گیرید و از ناپاک مشرکان قریش بدوری شوید البتة قوله قال قاتلهم الله
 میکند سوی پاکیزه طبعی و نزاهت دلها اصحاب رضی الله تعالی عنهم که هرگاه تطهیر اسلام و تغسیل ایمان
 ذلول قلوب آنان پاکیزه گردید مشرکان را چه نجاست آلوده یافته از یکجائی آنان نفرت گزین شده
 هجرت و مفارقت گزیدن از ان ناپاکان بر زبان آوردند گرچه حضرت امیر حمزه عم رسول الله صلی
 علیه و سلم را وقتی حضرت فاروق اعظم عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه را قاتل این قول دانست و همانا دل
 گواهی میداد که او را گوهر یعنی امیر المومنین فاروق اعظم عمر بن الخطاب رضی الله عنه قاتل این قول بدو
 هجرت که فرجام کار محسوس اساس اسلام و مرض نهان ایمان گردید لودیه باشد از بهر آنکه در پیشتر موافق
 امری که سبب پاداری اسلام و سواد استواری ایمان می بود از زبان الهام ترجمانش اول می چکید چنانکه
 اهل تغسیل و کشتش پرداخته اند و هجرت اول اقدام است از موجبات شیوع اسلام و خصوصیات تبیان ظهور
 او امر و احکام و سرایه نصرت حضرت رسول الله علیه الصلوة و السلام بر شرف کلام و بعد از هجرت و عهد خلافت نشاء
 ظهور اسو کیه اسلام را بر فرازی کشید شرک کفر با حق الله بپوشید احتیاج شرح و بیان و نیازی به بسط و اعلان ندارد
نزل الوفا لئلا نکاس و لا کشف **عند اللقاء ولا میل معانیه**
 اللغه قوله نزل الوفا یعنی نازل و انتقلوا یعنی رفتند هجرت نشین گزاران قوله نکاس جمع کسب و سکون
 سکون کاف و سین مجله فردی قل قوله کشف بضم اول و ضم شین معجمه جمع کشف مدلی سپر یعنی ناگاه از جلو
 حرب که بر پاسیدن جان خودش یار اندارد و از هم نمرد و بر پیکار زبون آید قوله میل کسبیم و سکون
 تحتانی جمع امیل کسیکه با و شی شیری نباشد و کسیکه کوب فرس نیکو نداند و معانیه نزار معجمه جمع معزال مجرور
 ولی سلاح التحی را لوضع ضمیر در ان رایج سوی عصبین قریش فاعل و فاعله تعقیب با فاعله عطف و زایل
 فعل انکاس فاعل و کشف معطوف بر انکاس بزاید حرف نفی بر ادماکید قوله عند اللقاء عطف بر ولی قوله
 ازال و میل معانیه موصوف با صفة معطوف بر قوله کشف التوجه رفتند و وطن گذاشتند و منتقل شدند
 و پدید ورنی کشیدند و روقت محارب و جهاد از موضع قتال نا توانان و زبونان و ولی سپران و ولی ششیران
 و ولی تیرگان ولی سواران نیز چه جای دلیران و شجوان و اهل سامان یعنی همه اهل ایمان چلی سلمانان

وجه با سامان در غزوات استوار بود و در میادین جهادات پافشار آمدند و معنی دیگر چنین که آن مهاجران
 بنزول و در ماندگی ولی سامانی نیز آمدند پس در روس الاشهاد بنو نادی مهاجر شدند البتة قوله غزوات
 انکاس بقوله نکلیل است که آنرا انکاس یعنی آوردن کلامی از بهر دفع و بی که از کلام سابق پیداشدن توان
 چنانکه اینجا از قوله ز الواد همی پیدایم شد که شاید این گروه اهل ایمان بسبب حب و فزونی خوف هجرت
 کرده باشند پس آن دولت خوف و حب و نادیری که از رؤا است توهم پیش برنام علی بن ابراهیم و هم را در
 کرد بقوله فاذال انکاس یعنی سبب هجرت آنان اشاعت دین خدا و ترویج مصلحت مصطفی علیه التحية و الشان بود
 نزول و نالوا فی از بهر آنکه هرگاه بجهد دست بجار بکشادند سپردارندگان و دست از شمشیر تپ بودگان
 خصم از میدان کارزار پس پانصد نبل بدیشان کشی و دیونشان بکسب حصول ظفر یا کن و مستقیم خود بازگشتند
شم العرائین ابطال لبوسهم من نسج داود فی الیهیاسر لیل
 اللفظة شمع نفوسه شین معبره و شمدیدیم جمع اشم ما خود از شمع نفوس شین معبره و فتحه سیم اول از نفع تصدیف
 یعنی بلندی بینی و عرائین نفوسه عین مهمله و ا بلی لفظه با الف و نون یکسو و در میان نون تحتانی جمع
 عرین کسر عین مهمله و سکون را مهمله معنی بینی و بلندی بینی با استواء علی آن که دلیل است بر کبریا و اصل
 و اصل النسب بودن و خلاف آن یعنی پستی بینی یا انحسار و کجی بالاسوی آن دلیل خست اصل و آئین
 و نسب و نزاد ابطال جمع بطل نفوسه بار موحده و فتحه طاء مهمله معنی دلیر و شجاع و قوله نسج نفوسه نون و کون
 سین مهمله و جیم معنی نسج بر وزن فعیل جامده یافته و نسج داود زره آهنی که حضرت داود علیه السلام در
 آن شهرت دارد قوله یسجای نفوسه بار موز و سکون تحتانی و جیم با محذوره حرب جنگ و لبوس نفوسه لام
 ضم بار موحده و سکون واو و آخر سین مهمله هر چه از سلاح پوشیده شود قوله سراپل جمع سراپل کسر سین
 و سکون را مهمله و بائجه با الف و لام معنی قمیص و پیراهن الشوم العرائین تبرکب باضمافه لفظی بجو
 حسان الوجوه خبر مبتدأ و مقدار ای که بکام ضمیر بود عاید سوی عصبة در بیت سابق و ابطال خبر ثانی یا
 برای شوم العرائین و لبوسهم مبتدأ و سراپل خبر و جمله اسمیه منتهی برای ابطال و فی الیهی طرف برکت و بار
 لبوسهم الترمیمه بلندی بنیان دلیران پوشش آنان از بافیده داود و در کارزار پیراهنهای البتة

قسم العرائض کنایه از احوال نسبت بهفت شان و قوله بسوهم من نفع اشاره سوی شجاعت و دلیری و طوالت
 امکان یعنی پیچ و مردم جهان نیستند که خود را بجا می آید و از کوشش و شایب مزیند آید بلکه هر وقت لباس سپید
 آید آن که از آن حسن و جمال خود دانند زهر می باشد و معجزه اشارتی بسو است آنکه
 همیشه در هر جا چه در خانه و چه بیرون از خانه بهین لباس تنبیس می آید بجا که تقطع استعداد و الحرب و کباب
بیض سوانق قد شکت لخالق کائنات لخلق القفعاء عجل
 الفقه بیض کبریا موعده و سکون تحتانی و ضد مجموعه بیض یعنی سفید رنگ سوانق جمع سوانق یعنی
 مهبلیه الف و کسر یا موعده و آن فرض معجزه یعنی کامل و تمام فارسی را شک بیض شین معجزه و تشبیه و تشبیه
 شکست یعنی چسبیدن آن از باب لغز خلق لفتح حایطی و فتح لام و قاف جمع حلقه و اسمی گوید که خلق یکباره
 حلقی است همچو بد کبریا موعده جمع بدیه قوله قفعاء لفتح قاف و سکون فاعلین مهبلیه الف موعده
 نباتی سفید که گشته ده و دید بر روی زمین و حلقه های آن مشابه باشند بکله های زره قوله مجرول از
 جبل لفتح جیم و سکون دال مهبلیه یعنی محکم تا فتن رس از باب لغز التحو بیض صفت برای سر بریل و بیت
 و سوانق صفت ثانی و شکست فعل مجرول و حلق مفعول الم اسم فاعله و لها متعلق شکست و ضمیر مجرور فاعله سوی
 سوانق و مجرول حال از ضمیر و سوانق و کان حرف متبذله با فاعله تشبیه و ضمیر راجع سوی خلق اسم آن
 و حلق الفقه باب تکریم انسانی خبر آن و مجرول صفت برای خلق باعتبار هر واحد التوحید سفید رنگ یعنی نبات
 آن زره یا و سایر آئینه سفید و حقوق شده از بهر آنها حلقه ها گو یا آن حلقه ها حلقه های قفسه ها را بخت
 با هم فاعله البلاغه قوله سوانق اشارت میکند بقوت اجسام آن ابطال که چنین زره های همه تن
 که همانا این گمان باشند می پوشند و این اشارت از قبیل استعاره یا بالکنایه یا استعاره یا کنایه بر مجرور
 زیرا که این مقال است از مردم بسوی لازم آنچنان که در طویل ایجاد اشتغال شد از طول ایجاد بسوی لازم
 یعنی طولی نیست و تواتر است که لها خلق از حیات در و معنی زره بازیرا که نگاه در هم می آید و حلقه
 با ضمیر مجرول که شین و کبریا میگوید که حلقه ها شکست شدن آن در و کفر و تهاجم و تهاجم و تهاجم
لا یفرحون اذا نالت ما هموم قوم ما ولیسوا عجا ربنا اذا نیلوا

اللغه فتح بالتحريك شاد و مالی و شاد و مان شدن قوله مجازين از جمع لفتح ميم و فتحه زاء مجمره و آخره ياء
 مجعني ناشكيباي كرون لفيض از باب جمع مجازين جمع مجزاع كسبر ميم و سكون جيم و زاء مجمره بالالف و عين ياء
 بسياز ناشكيب كثير المخرج صيغة مبالغه و اين جمع مجعول محراب بر وزن محاربت النحو لا يفرحون فعل منزه
 راجح سوى عصبة فاعل و جمل خبر مبتدا محذوف اي هم لا يفرحون و اذا ظرف براي لا يفرحون و مضارع
 سوى جمل نالت راجحهم كه فعل با فاعل حوطة فعليه است و قوما مفعول به براي نالت و ليسوا فاعل ناقص با هم
 كه ضمير است راجح سوى فاعل يفرحون و مجاز لياخر ان و اذا ظرف براي ليسوا مضاف سوى جمل مبتدأ
 كه بصيغة مجهول است و ضمير دان راجح سوى فاعل ليسوا مفعول الم كسبر فاعله است الترحيم شادمان
 بتكثيره شوندر نگاه در ياد بنيزه لاي آمان قومي را و ناشكيبان نيتند به نگاه در يافته شوند البتة
 قوله لا يفرحون اشاره بسوى اطاعت آنان بفرمان خداوند تعالى و تحلف باخلاق رسول الله صلى
 عليه وسلم باین ايضاح كه هنگام ظفر اعداء و حصول چيزه دستي بر شرکان و كفار گاهي بفرح و تكبر خود
 آنجا كه غير متبعان ملت اسلاميه باشند است كه چون به كامي دستي يابند يا بدشمني چيزه دستي
 بچيزه دستي فرح و بطراز خود دور رفگان مي شوند ليكن اين فرمان پزيار خداوند تعالي را كه كرميدان الله
 لا يحب الفرجين يعني بر آيينه ايزد تعالي دست نميدارد سخت شادمان شوندگان را كاري كنند و نيزه شگام
 مصداق فزول مصائب چون دشمنان پزياران دست يابند و اينان را كسري و مصيبي رود و ديگر بفرح
 و ناشكيبه درمي شود بل صبر جميل را كاري فرمايد و بفرمان آيه كرميه اذا احببتهم مصيبت قالوا ان الله و
 اننا اليه مرجعون عمل مي نمايند و اشاره است كه چنين تخلف آنان باين اخلاق از تائيد مجاملة و كمال است
 بآن حضرت عليه الصلوة والسلام كه دل آن گزيده خدا و پسندیده بارگاه كبريا عليه التقيت و التنا مشرق
 النوار قدس سره فرموده قلوب مني صابرة رضي الله تعالى عنهم از ان تاب زار شد و فروغ بار
 يمشون مشي اجمال الزهر يعصم ضرب اذا عزم السود التليد
 اللغه مشي بفتح ميم و سكون شين مجمره رفتن و راندن كلامه متعدي از باب ضرب يعصم جمال كسبر
 جمع لفتح جيم و فتح ياء شترن قوله زهر يعصم زاء مجمره و سكون باء سوز و آخره را مفعول جمع از بهر سبب روي از زهر و زهر

پنج قولیه معلوم از عصمت بمعنی نگاهاشتن از باب ضرب لغیر تعریف بعین مبدل و از جمله معنی گیرختن معهود معنی
 تعریف با لعین المبدل و در روایتی غر بعین معجز از تعریف بعین معجزه و از جمله معنی گردانیدن آواز در خلق
 طرب انگیز کردن آواز و مثل آن از باب سمع یسمع لقال غر و الطاهر یعنی از غر و مثل آن معجز و غر از تعریف قوله
 نبال کبر فو قانی و سکون نون و باین معجزه بالف و لام بمعنی کوتاه النحی میشوند فعل با فاعل که ضمیرست و از
 ابع سوسی عصمت مذکوره و شکی بحال تبرکب اضافی مفعول مطلق با فاده نوعیت برای میشوند و آنرا منعقد
 بحال جمله خبری برای مبتدا محذوف ای هم و یا خبر بعد خبرست خبر اول لا یفرحون و خبر ثانی میشوند از باب مبتدا
 و تعصم فعل ضمیر منصوب بای سوسی فاعل میشوند مفعول و قوله ضرب فاعل و از طرف برای تعصم مضاف
 سوسی جمله و التنا بیل که فعل با فاعل جمله فعلیه است و تعصم هم جمله حالیه است از فاعل میشوند یا منفه و دیگر است
 برای عصمت و در آواز که طرف است تنازع الفاعلین پیدا که طرف است برای میشوند و نیز از برای تعصم هم
 زفا میکند همچو رفتار شتران سفید یعنی گرامی شتران پیاس میدارد آنان را ضرب و حرب هرگاه که گریه
 یا بگره آواز بر جزیر دارند کوتایان یعنی کفار که در پلوی اهل ایمان فروماگان خود را می باشند
 المبدل آن میشوند شقی بحال کنایه بحال شجاعت و استوار دلی آن گروه که هنگام هجوم بر یکدیگر که در محالک محاب
 دلهار افزا میگردانند و در دلهای اینان پیدا نمی شود بحال و قار و بیاباکی یا بهستکی رفتار دارند
 لغار بعبانته فی الجمله چه دستی خود با آواز نبشاطت بردارند این دلیلان معار که جهاد پند و هشگران مضات
 را بعباد لغیر و حرب قبل کشش افزون تر درست میکنند که از ان از اضرار کفار پیاس میمانند یعنی
 متقصدای استوار درونی اینجاست شکیب زیدن و ثبات داشتن در هنگام هجوم چو دستی رفتار فانی که از
 ستیزه آرایند و آواز جز بشارت می برکشند که از ان لهای ستیزندگان دیگر از شکیب تپ شود و پاک آواز
 برگردد ایمان شکران استوار درون را ثبات علی الغرب و وثوق علی الحرب افزون تر میشود و این
 پسندیده از غلبه دشمن زیان رسانیدن اعدا معصوم و محروس میمانند و قوله تعصم هم ضربان قبیل اسناد و بحالی
 که عصمت را که فاعل حقیقی آنرا نمائند و است سبوی حرب که سبب هری است اسناد کرد و همچو انبت الریح
 یعنی رو یا نید موسم بهار سبز بهار زیرا که آنیاست که خداوند تعالی است و ربیع سبب بهار است و اینست
 لیس

در قرآن مجید هم بسیارست بجز قوله تعالی و اذ انزلنا علیهم الایمان از اتم ایمان یعنی هرگاه خواننده شود که
 آیات وحی افزون کنند آن آیات انان را تصدیق پس افزاینده تصدیق و حقیقت آن خداوند است
 و آیات سبب و اسطر آقا با سناد و مجازی کلمه زادت مسند که بسوی غیر ما بود یعنی غیر آنچه که آن فعل انبیا
 و همین سان قوله تعالی و یذبح انبار هم یعنی ذبح میکرد فرعون پسران انان یعنی فرزندان بنی اسرائیل
 پس در حقیقت ذبح کنندگان چاکران و فرمان پزیران فرعون بودند و فرعون امر و فرمان ده آنان بود
 اما ازین که فرمان آن شمرکه سبب باعث بفرنج شد با سناد و مجازی فعل ذبح بسوی شمس و کوفت مخفی نماید
 که روایت غیر لغین مجده را دادمی مقصود یعنی اظهار شجاعت عصمت او فی و اینست از روایت عرب لغین مجده
 تقرید لغین مجده یعنی گریختن است آنچه آنکه مذکور شد پس در وقت گریختن گروه کفار جرات و عصمت مزب خود
 ندارد و معهود از زمان فراموشی بملوک کردن این عصبه هم منظر شجاعت نیست اما تقرید لغین مجده
 آواز شدی کشیدن یعنی وقت خواندن رجز پادشاهی و رزیدن و در ضرب و حرب استوار تر شدن از لوط
 شجاعت و استوار ملی پشمرده گردد از بهر آنکه حسب عرف رجز که مشعر بغر و مبارزاتی باشد هنگام نظم
 بخوانند پس یعنی چنانچه شد که همان رجز خواندن تسبیل این شجاعت تواناد و رون را تا شیری و انفعالی
 و در دل پیدا می شود که از آن پا بگریز کشایند و از ضرب و حرب دست باز کشند بجا
 تقرید لغین مجده از چاکب دستی و سرعت قلم تا سخن کم در یاسب بوده باشد و اندک عالم بالانصاف
لا یقع الطعن الا فی نحوهم و ما لهم عن حیاض الموت تمیل
 اللغه یقع از وقع یعنی افتادن از باب وقع یقع و طعن طاعه و سکون عین مصله یعنی زدن نیزه
 از باب یغیر و نیزه از وقع یقع و نحوهم لعل و سکون حاره مصله و را بلی نقطه پیش سینه و نحو جمع آن حیاض
 حیوض که سر و فاست که در آن آب فرا هم شود و تمیل بهایهوز یعنی رجوع و بازگشتن بجا بل فلان بلد
 یعنی رجوع کرد رجوع کردن صراح النحو لا یقع فعل و الطعن فاعل و فی نحوهم شش از شش منتهی مصله ملام
 فی عصبه من اعضا هم الا فی نحوهم و قوله ما لهم ما شیه بلیس لهم خبر آن و تمیل بهایهوز حیاض الموت مصله
 الیه مجرور و جابجا و تمیل تمیل مقدم بر آن و جمله ما لهم حال از ضمیر مجرور و نحوهم یا جمله معترضه برای تمیل

